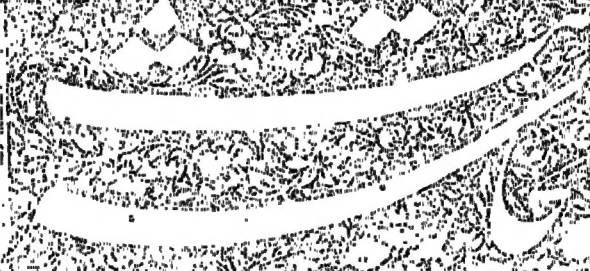




خداوند ابرو افروجا کمال  
احسان و ابرو افروجا کمال

و کتاب شهرن بیانی زل بجز در کمال نکرده و در کتاب شهرن

در شهرن بیانی زل بجز در کمال نکرده و در کتاب شهرن



در شهرن بیانی زل بجز در کمال نکرده و در کتاب شهرن

در شهرن بیانی زل بجز در کمال نکرده و در کتاب شهرن

در شهرن بیانی زل بجز در کمال نکرده و در کتاب شهرن

در شهرن بیانی زل بجز در کمال نکرده و در کتاب شهرن

در شهرن بیانی زل بجز در کمال نکرده و در کتاب شهرن

در شهرن بیانی زل بجز در کمال نکرده و در کتاب شهرن

در شهرن بیانی زل بجز در کمال نکرده و در کتاب شهرن

در شهرن بیانی زل بجز در کمال نکرده و در کتاب شهرن

در شهرن بیانی زل بجز در کمال نکرده و در کتاب شهرن







در بیان این کتاب که در این شهر از علمای ادبیه و علوم عربیه آنها بیای نهال تحقیق رسیده و از ترقی رانکای منبغی شگفتانیده و متوجه حب اصابع این قول سیر المانع سیر به تحریر نسخه جدید مفید و نظم و شعر گردیده و ماده آن وقوع عظمه بین الاحوین است یعنی چون در سنه رابع عشر الف و مائتین از هجرت هشت سال بعد تالیف شجره الاموال نهال فصاحت بحسب اشارت برادر زکریا شده بود و پیوسته غیرت تسادی بار بار در این سید شست که چند سطر می نام او نیز طره روی شایه سیاض گردد و لیکن از سبب که مباد سخن او را نمانشیده از نام هر چه می شد شست بر زبان نمی آورد و با جمله روبرو که ناگوارا گویا می طبع کرد و یعنی یعنی را قمر سطر ازین خوش شد قلم برگزینم آن وقت مستراح جد اول سن و فصاحت و گنجینه از منطق و حکمت شیخ فیر علی آریستولی به حریق استدعانمود که اگر فصلی شتم بر بیان عروض و قافیه هم درین کتاب مفسط گرد و بر آینه طالبان فن را موجب ارتباح و انشراح خواهد بود چون محبتش با فقیر شسته ندارد و درین امور هر قدر که بپوش و یا ده میچاوم همه سموع و مقبول است پاس خاطرش را اتم که نام دانسته است این چنین فصل کرده آید چون نام فصل درین نسخه شربت است و یا در این فصل خاصه بریده زبان پس حجت تحریر شده چار شربت موسوم گردید و نظربین که سبب تالیف قمر لغین مقدم الذکر است اشیر محمدیه نیز میتوان گفت شربت اول صرف و چنانست چنانست چنانست چنانست در عروض چنانست دوم و قافیه چنانست عروض منقسم به ایاع است ایاع اول و بیان لطف شکر انشامی بچونوزده گانه سالم قدیم و جدید ایاع دوم و در شرح کیفیت شراب رانین ترکیب و بساطت آنها ایاع سوم و ذکر لذت نبات سیزدهای حروف مکتوبی و ملفوظی ایاع چهارم و در اظهار فریه و اصول و ارکان ایاع پنجم و در بیان جدید برگردن فاشق اجزای ارکان ایاع ششم و در ساختن و دو کتاب تحریر احوال زحافات ایاع هفتم و در بیان چکانیدن عسل مخور از شان و در

نسخه از این کتاب که در این شهر از علمای ادبیه و علوم عربیه آنها بیای نهال تحقیق رسیده و از ترقی رانکای منبغی شگفتانیده و متوجه حب اصابع این قول سیر المانع سیر به تحریر نسخه جدید مفید و نظم و شعر گردیده و ماده آن وقوع عظمه بین الاحوین است یعنی چون در سنه رابع عشر الف و مائتین از هجرت هشت سال بعد تالیف شجره الاموال نهال فصاحت بحسب اشارت برادر زکریا شده بود و پیوسته غیرت تسادی بار بار در این سید شست که چند سطر می نام او نیز طره روی شایه سیاض گردد و لیکن از سبب که مباد سخن او را نمانشیده از نام هر چه می شد شست بر زبان نمی آورد و با جمله روبرو که ناگوارا گویا می طبع کرد و یعنی یعنی را قمر سطر ازین خوش شد قلم برگزینم آن وقت مستراح جد اول سن و فصاحت و گنجینه از منطق و حکمت شیخ فیر علی آریستولی به حریق استدعانمود که اگر فصلی شتم بر بیان عروض و قافیه هم درین کتاب مفسط گرد و بر آینه طالبان فن را موجب ارتباح و انشراح خواهد بود چون محبتش با فقیر شسته ندارد و درین امور هر قدر که بپوش و یا ده میچاوم همه سموع و مقبول است پاس خاطرش را اتم که نام دانسته است این چنین فصل کرده آید چون نام فصل درین نسخه شربت است و یا در این فصل خاصه بریده زبان پس حجت تحریر شده چار شربت موسوم گردید و نظربین که سبب تالیف قمر لغین مقدم الذکر است اشیر محمدیه نیز میتوان گفت شربت اول صرف و چنانست چنانست چنانست چنانست در عروض چنانست دوم و قافیه چنانست عروض منقسم به ایاع است ایاع اول و بیان لطف شکر انشامی بچونوزده گانه سالم قدیم و جدید ایاع دوم و در شرح کیفیت شراب رانین ترکیب و بساطت آنها ایاع سوم و ذکر لذت نبات سیزدهای حروف مکتوبی و ملفوظی ایاع چهارم و در اظهار فریه و اصول و ارکان ایاع پنجم و در بیان جدید برگردن فاشق اجزای ارکان ایاع ششم و در ساختن و دو کتاب تحریر احوال زحافات ایاع هفتم و در بیان چکانیدن عسل مخور از شان و در

در بیان این کتاب که در این شهر از علمای ادبیه و علوم عربیه آنها بیای نهال تحقیق رسیده و از ترقی رانکای منبغی شگفتانیده و متوجه حب اصابع این قول سیر المانع سیر به تحریر نسخه جدید مفید و نظم و شعر گردیده و ماده آن وقوع عظمه بین الاحوین است یعنی چون در سنه رابع عشر الف و مائتین از هجرت هشت سال بعد تالیف شجره الاموال نهال فصاحت بحسب اشارت برادر زکریا شده بود و پیوسته غیرت تسادی بار بار در این سید شست که چند سطر می نام او نیز طره روی شایه سیاض گردد و لیکن از سبب که مباد سخن او را نمانشیده از نام هر چه می شد شست بر زبان نمی آورد و با جمله روبرو که ناگوارا گویا می طبع کرد و یعنی یعنی را قمر سطر ازین خوش شد قلم برگزینم آن وقت مستراح جد اول سن و فصاحت و گنجینه از منطق و حکمت شیخ فیر علی آریستولی به حریق استدعانمود که اگر فصلی شتم بر بیان عروض و قافیه هم درین کتاب مفسط گرد و بر آینه طالبان فن را موجب ارتباح و انشراح خواهد بود چون محبتش با فقیر شسته ندارد و درین امور هر قدر که بپوش و یا ده میچاوم همه سموع و مقبول است پاس خاطرش را اتم که نام دانسته است این چنین فصل کرده آید چون نام فصل درین نسخه شربت است و یا در این فصل خاصه بریده زبان پس حجت تحریر شده چار شربت موسوم گردید و نظربین که سبب تالیف قمر لغین مقدم الذکر است اشیر محمدیه نیز میتوان گفت شربت اول صرف و چنانست چنانست چنانست چنانست در عروض چنانست دوم و قافیه چنانست عروض منقسم به ایاع است ایاع اول و بیان لطف شکر انشامی بچونوزده گانه سالم قدیم و جدید ایاع دوم و در شرح کیفیت شراب رانین ترکیب و بساطت آنها ایاع سوم و ذکر لذت نبات سیزدهای حروف مکتوبی و ملفوظی ایاع چهارم و در اظهار فریه و اصول و ارکان ایاع پنجم و در بیان جدید برگردن فاشق اجزای ارکان ایاع ششم و در ساختن و دو کتاب تحریر احوال زحافات ایاع هفتم و در بیان چکانیدن عسل مخور از شان و در

در بیان این کتاب که در این شهر از علمای ادبیه و علوم عربیه آنها بیای نهال تحقیق رسیده و از ترقی رانکای منبغی شگفتانیده و متوجه حب اصابع این قول سیر المانع سیر به تحریر نسخه جدید مفید و نظم و شعر گردیده و ماده آن وقوع عظمه بین الاحوین است یعنی چون در سنه رابع عشر الف و مائتین از هجرت هشت سال بعد تالیف شجره الاموال نهال فصاحت بحسب اشارت برادر زکریا شده بود و پیوسته غیرت تسادی بار بار در این سید شست که چند سطر می نام او نیز طره روی شایه سیاض گردد و لیکن از سبب که مباد سخن او را نمانشیده از نام هر چه می شد شست بر زبان نمی آورد و با جمله روبرو که ناگوارا گویا می طبع کرد و یعنی یعنی را قمر سطر ازین خوش شد قلم برگزینم آن وقت مستراح جد اول سن و فصاحت و گنجینه از منطق و حکمت شیخ فیر علی آریستولی به حریق استدعانمود که اگر فصلی شتم بر بیان عروض و قافیه هم درین کتاب مفسط گرد و بر آینه طالبان فن را موجب ارتباح و انشراح خواهد بود چون محبتش با فقیر شسته ندارد و درین امور هر قدر که بپوش و یا ده میچاوم همه سموع و مقبول است پاس خاطرش را اتم که نام دانسته است این چنین فصل کرده آید چون نام فصل درین نسخه شربت است و یا در این فصل خاصه بریده زبان پس حجت تحریر شده چار شربت موسوم گردید و نظربین که سبب تالیف قمر لغین مقدم الذکر است اشیر محمدیه نیز میتوان گفت شربت اول صرف و چنانست چنانست چنانست چنانست در عروض چنانست دوم و قافیه چنانست عروض منقسم به ایاع است ایاع اول و بیان لطف شکر انشامی بچونوزده گانه سالم قدیم و جدید ایاع دوم و در شرح کیفیت شراب رانین ترکیب و بساطت آنها ایاع سوم و ذکر لذت نبات سیزدهای حروف مکتوبی و ملفوظی ایاع چهارم و در اظهار فریه و اصول و ارکان ایاع پنجم و در بیان جدید برگردن فاشق اجزای ارکان ایاع ششم و در ساختن و دو کتاب تحریر احوال زحافات ایاع هفتم و در بیان چکانیدن عسل مخور از شان و در





و متدارک ایام دوم از همین چنانچه در همین شربت در شرح کیفیت شراب باغین ترکیب  
و بساطت آنها هر چه در جسد و رمل و وافر و کامل و متقارب و متدارک بسپند زیرا که  
یک رکن تمام میشوند هر چه در صرعش چهار مفاعیلن تمام میشود و در جسد جاسته فعلن در صرع  
دارد رمل نیز زیاده از چهار فاعلان در صراع ندارد و از او فرهم چهار مفاعیلن در صراع  
مذکور است کامل مساوی با وافر و شمار رکان و رکنش متعادل باشد متقارب نیز مساوی  
باهر و در رکنش فعلن بود متدارک برکن فاعلن تباهی رسد و تعداد رکان مثل متقارب  
باقی بخود هم هر کند طولی بکار فاعلن مفاعیلن در وافر حاصل آید بیضا بکار  
مستفعلن فاعلن مدید بکار فاعلن بعد فاعلان مضارع بکار مفاعیلن فاعلان  
مفسر بکار مستفعلن مفعولات مقتضیات عکس شرح درین اوزان مرکه مذکور  
تأریز زیاده از دو بار مذکور نیست سحر بکار مستفعلن مقدم بر یک مفعولات بهم رسد خفیف  
بیک مستفعلن در میان و فاعلان مجتبی عکس خفیف است لیکن درین جایز رکن ج و هر چه  
باشد بحسب شربت و استعمال گوید در اثره شبهه زیاده و از سه رکن باشد بخلاف خفیف که معصوم  
بیش از سه رکن ندارد و جدید مذکور فاعلان مقدم بر یک مستفعلن و آن را غریب نیز خوانند  
قریب بدو مفاعیلن مقدم بر یک فاعلان میثاکل عکس قریب ایام  
سوم از چنانچه مذکور در اطلال بره رت اصول و ارکان ارکان جمیع رکن است رکن بره  
لیکن یک بار نامی شهر زبان بخند مثل نظر سوم مفاعیلن و دیدم مستفعلن و دشمنم  
فاعلان و نس علی هذا و ارکان بحسب صورت هستند و بحسب ترکیب و آنچه بحسب صورت  
است مفاعیلن فاعلان مستفعلن مفاعیلن متعادل این شش رکن شباهت  
و وجه تسمیه خود و حرف مفتکانه درینها و یک فاعلن این و رکن خاصیند و وجه تسمیه  
اظهر و بحسب ترکیب فاعلان و گونه است و همچنین مستفعلن که یکی متصل بود و دوم منفصل  
اندشت و بیان منفصل بعد ازین ایام چهارم از چنانچه و شربت مقدم الذکر

فاعلان و مفاعیلن و مستفعلن





6.

اخر از وند مجموع و اسكان با قبل آن تا فاعلان فاعلتين مانند بسكون لام چون الباء تسع  
و شستين ا و و ك و ز فاعل باقی ماند و فاعلتين بسكون عين بدل شد پنجم حذف و آن است  
سبب اخيرست تا فاعلا مانند و با فاعلتين بدل كرد و ششم قصر و آن انداختن حرف بنظم و اسكان  
نمودن با قبل آن تا فاعلات بسكون تا مانند و تا را بنون بدل كند و فاعلان خوانند هفتم  
و آن انداختن حرف اول ا و دوم از و دست تا فاعلات تا با فاعلتين مانند و مفعولن بجای ایشان  
حرف و آن افتادن فاصله ضحری بود و فاعلاتن که فرع فاعلاتن بعد جن بود و بدل  
تن با فتح هم تسبیح و آن افزودن لغت در میان تا و نون تا فاعلا تا مان شود و فاعلاتن  
بجایش آرد و هم رابع و آن اجتماع حركات قطع است تا فاعلتين مانند بحركت عين و سكون  
لام فروع آن فاعلاتن همچون فاعلات مكفوف فاعلات مشكول فاعلتين مفعولن فاعلتين محذوف  
فاعلان مقصور فاعلتين شعث فاعلتين محذوف فاعلتين مستعجلين فاعلتين مبروع فاعلتين كسبر عين  
محذوف مخبون فاعلاتن زيات الف بر فاعلتين مقصور همچون فاعلاتن بسكون عين مفعولن سبغ فاعلتين  
محذوف سبغ فاعلاتن همچون سبغ زحاف مستعجلين نه است و فروع آن چارده اول حذف  
انداختن حرف دوم از سبب خفيف اول تا فاعلتين مانند و با فاعلتين بدل شود دوم نور و دین  
و آن انداختن حرف دوم از سبب خفيف دوم است تا فاعلتين مانند و فاعلتين بجای آن آرد سوم  
حذف و آن اجتماع مخبون و طي باشد تا فاعلتين بحوالی حرکات اربع بر وزن سکتة مانند و فاعلتين بدل  
شود چهارم قطع و این همان انداختن حرف اخير از وند مجموع و اسكان با قبل آن است  
ماند و با مفعولن بدل كرد و پنجم خلع و آن اجتماع جن و قطع بود و بدل مفعولن که باقی ماند تا  
ششم حذف و آن افتادن و دست و آوردن فاعلتين بجای سبب بنظم و فتح و آن دور  
سبب اول از و سبب است و استعجلين و فاعلتين بجای فاعلتين ششم ا و ا له و آن افزودن لغت  
در میان لام و نون تا مستعجلان شود و هم فصل و آن زياد کردن من بعد مستعجلان  
و بدل مستعجلين تن با مستعجلين فروع آن فاعلاتن همچون مستعجلين مفعولن مستعجلين

افعال مستعجلين  
بر وزن و است و ا ۱۱۲

[illegible]

نشدیم چه توان استقامت بود و فعلین بجای باقی آید ششم و الف و آن زیاد کردن الف بود  
ما قبل فون قد مجموع هفتم **فعل** و آن زیاد کردن تن بود و آخر و تبدیل متفاعلین با متفاعلا  
فروع آن مستفعلین مضمر متفاعلین موقوف فعلاتین متقطع متفعلین مخزول فعلین اخذ متفعلین اخذ مضمر  
متفعلین متقطع مضمر متفاعلین اخذ ندال متفاعلین اخذ مضمر ندال متفعلین مخزول ندال متفعلین مضمر  
ندال متفعلاتین مضمر منقل متفاعلاتین ندال متفاعلاتین منقل متفعلاتین مخزول منقل زحاف فعلین  
هفت ست و فروع آن نیز هفت **اول قصص** و آن استقامت حرف پنجم بود و دوم **قصر** و آن  
انداختن حرف آخر و اشکان ما قبل آن سوم **خذف** و آن انداختن کین بود و تبدیل باقی  
ما قبل چهارم **کلمه** و آن دور نمودن حرف اول و آوردن فعلین بجای باقی باشد پنجم **ششم** و آن  
تضعیف حرف اول و آخر است و بدل کردن هر چه نماید با فعل مضمر لام ششم **شهر** و آن افتادن  
حرف اول و سبب است و بجای عین نهند هفتم **تسبیخ** و آن زیاد کردن الف و لام و  
انست تسبیخ آن فعل مقبوض فعل مضمر فعل مخزوف فعلین اثرم فعل اثرم فعل تسبیخ و لام  
تسبیخ زحاف فاعلین **قطع** و **جبن** و **تسبیخ** باشد تا فعلین بسکون عین فعلین کسر آن  
و فاعلاتین حاصل آید یعنی نماند که تسبیخ و اواله هر دو از راندست چه مفاعیلین با مفاعیلان  
و مستفعلین با مستفعلان و فاعلاتین با فاعلاتین و فعلین با فعلان و فاعلین با فاعلان و آخر مصراع  
ساوی الوزن آید که در وسط مصراع با هم متفاوت افتد و اینهم در بعضی بجوره و بعضی بخلاف  
و وسط نیز واقع شود و مصراع از موزونیت بر نیارود و نکته نیز نباشد غالباً عرضیان برای این  
ذکر کرده باشند چه اگر همه جا ساوی باشند نویسی نوشتن آن سجا بودی معقول مفاعیلین متفعلین  
مفاعیلین در مصراع مفاعیلان هم در وسط مصراع است باشد معقول فعلین فعلین فعلین  
در مصراع تسبیخ سوازی رکن اخیر است نیاید است معقول فعلین فعلین فعلین فعلین فعلین  
اگر فعلان بجای فعلین در وسط مصراع افتد مصراع ناموزون نماید اگر چه نکته است و نکته فعل ناموزون  
نباشد **ششم** و ذکر نبات ریز نامی و حرف مکتوبی و معطوفی و بعضی الفاظ آخر

رضاف فعلین  
رضاف فعلین  
رضاف فعلین

زحاف فاعلین

بازگشت زحاف  
و این سرانجام  
نصف است کرده  
و بعد از آن است  
و در بعضی است  
و در بعضی است  
و در بعضی است



ملفوظی و مکتوبی برابر باشند چون لبر و منافی و نیدانم که چار و پنج و هفت حرف است  
و بعضی الفاظ مکتوبی زیاده از ملفوظی باشند چون <sup>بعد از او</sup> و خوان بر وزن بخار بخار  
مکتوبی در عدد مضاعف از حروف ملفوظی است و در وزن زیاده از سه باشد و در  
الفاظ ملفوظی زیاده از مکتوبی باشند مثل شکر تو مکتوبی زیاده از پنج نیست و ملفوظی نیست  
چه در قطع چنین خوانند نوشت شک کرمی فاعلان و در قطع حروف ملفوظی معتبر  
نه مکتوبی بخلاف تاریخ که آنجا کتاب را معتبر گیرند یا باغ و مضمون چنانچه عمل  
بحور از شان <sup>بجز</sup> و آری باید دانست که طویل و مدید و بسیط از یک اثره بر آید و  
نام آن مختلفه است و چه سبب اختلاف کثیر این مجوز که یکی خاص می بود و دیگر سیاهی و  
و کامل نیز از یک اثره مستخرجند و آنرا مطلقه نامند از جهت ایجاب ارکان که همه  
سایعند هر چه در جزو رمل از اثره دیگر بیرون نهاده اند و نام آن مجمله  
باشد و سیرع و خفیف و محبت و مضارع و منصرف و مقصوب  
هم که هر صد یک اثره اند که بششده شهرت دارد و درین اثره و در اثره مذکوره  
همین قدر فرق است که از آنها مجوز سالم شمرن بر آید و ازین بنیاید که مفسر تفصیلش اندک  
کرد و با ستم فعل کجایی در آخر مفعولات بیاری مجز سیرع حاصل آید و اگر مفعولات را  
در مفعول ذکر کنی مجز سیرع پیدا شود و اگر مفعولات را در مفعول ذکر کنی سیرع  
خبر از مقصوب پیدا کرد و از وند مجموع مفعول و م آغاز کنی مکتوبی که علن مفعول  
است سیرع فاعلاتن علن سیرع مفاعیلن مجز نهضت بر آید و مجموع ارکان  
در مفعول مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن باشد و در مجز فاعلاتن منفصل آید زیرا که مبدل بالاب  
ستف بود چون لات و قد موقوف است و سیرع و سبب خفیف پس ضرورت  
موقوفه موزون بآن فاکه در فاعلاتن بعد و اخل شد بر عین که از وند مجموع جدا کردند  
و اگر از عو که سبب و م مفعولات باشد شروع نمایند محبت بیرون آید باین صورت

چون در قطع حروف ملفوظی نسبت به مکتوبی  
لذا الف و ده که در ادکل کلمه واقع شد باین  
دو حرف یکدیگر در وزن فاعلاتن باشد و کجا  
عین و د او که در وزن فاعلاتن باشد و کجا  
اگر یک حرف باشد در مفاعیلن آید و کجا  
باید که در وزن مفاعیلن آید و کجا  
لفظی که کجا حرف محسوب شود و در وزن  
همه با اعتبار حفظ باین و کجا  
فصلی که در وزن فاعلاتن است و کجا  
الف اصل صورت عدم مفعول است  
شود و محاسبه و ف باید چون  
بوزن مفعول و اگر من از مفعول  
نوع خوانند در صورت مجز فاعلاتن  
بوزن مفعول باشد و الف ساقط بود  
و همچنین و عطف چون من و کجا  
بعضی نوع خوانند بوزن مفعول  
بود و اگر سبب چون من و کجا  
خوانند بوزن فاعلاتن باشد و کجا  
و خبر و خوش ساقط شود و کجا  
و علی هم باین که در و خنده و لا و باین  
علامه حضرت

این همان است که در ادکل کلمه  
ارکان مجز و در ادکل کلمه  
این همان است که در ادکل کلمه  
و نامی در ادکل کلمه

مل و اندر دیگر جای تو چه بر عاقل مؤثر و طبعی در یافت عبادت شریف  
 و مستخرج ازین راه امری باین صفت و زون تواند نمود که جادی این  
 در و اندر دیگر تحریر مضایق ~~مستخرج~~ عمل آید که گفتن آنها و سبب این امر صریح است و  
 تا آنجا هم انیمه ضرر و زیان که نوشته آمد چه قدری حسنه که درین مقدمه از قلم  
 پدید بر آید طالب کافی است و هم منو قع تمام که در این طبعان این گفتگو را حل بر غیر من  
 نه ظاهر است که شخص قادر بر ایجاد و صوره جدیده او را آن از دو ثابت و چهار بی تقدیم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

قام  
 العبد  
 في  
 يوم  
 ١٢  
 من  
 شهر  
 ربيع  
 الثاني  
 سنة  
 ١٢٠٠

[illegible]

هزارا در مفاعیلین ذکر دلد امفاعیلین مفر تو فعلن ال آخر در بجای میهم مفاعیلین واقع  
 شده اگر ساکن بود ابتدای کن چگونه آن جائز و ممکن گشتی و اگر در اصل متحرک نمی بود مصراع  
 ناموزون خوانده میشد بر صاحب بصیرتی که چشم دلش روشن است معرفت درست با عرض  
 دار و ظاهر است که وقت شناس شدن کوشش باین مصراع هزارا در مفاعیلین در ذهن جا میگیرد و باز  
 دور دلد اگر در مصراع متحرک ال در خواندن ظاهر نباشد مثل را در دو که ساکن قطعی نیست  
 بودن مصراع مشتبه بودی که آنکه بسکون این ال قائلند که ظاهر و باطنند از اینجا ثابت شد  
 حقیقت مذکور و صبیان که گفته اند که ساکن بجای متحرک آید و متحرک بجای ساکن نیاید مثلا  
 در بحر وافر که رکن آن مفاعیلین باشد اگر مفاعیلین هم بیاید مضائقه ندارد و چه هرگاه لا مفاعیلین  
 را ساکن کنند بوزن مفاعیلین خوانده شود و در هر چه رکن آن مفاعیلین بود مفاعیلین گوییم  
 ندارد و تمخیز است فعلی بجای مفاعیلین صحیح متفاعیلین بجای مستعملین غلط باشد مخصوصه که وزن  
 موافق با موزون باید و تقطیع بمعنی پاره پاره کردن مصراع است حروف ملفوظی باید است  
 و مکتوبی را ترک باید کرد نسبت ریخ جانان چو شب با چشم تر در خواب می نیم حیات خوش را  
 نقشی بروی آب می نیم رخی جانان مفاعیلین پنج شب با پیش مفاعیلین متر در مفاعیلین  
 مفاعیلین حیاتی خی مفاعیلین خیر انقشی مفاعیلین بروی مفاعیلین بی نیم مفاعیلین موزون  
 شعر بعضی بحر موقوفه است و بحر مذکور عبارت از بحر است که آرا وقت  
 تقطیع و پاره کند بخلاف جار باره مثلا ای کاشی کشن لفظ مستطیل آید مصراع ناموزون  
 شود و تقطیع موافق عرفان درست آید مراد از کشن کلمه جار حرفی است هر چه باشد مرکب  
 و سبب خفیف است مستطیل کشش حرفی است مکتوبی با ملفوظی مرکب از سه سبب خفیف  
 هر چند مستطیل مقابل کشش نموده شود و هر از نصف اول مصراع تجاوز نموده در نصف  
 ثانی کنجایش میزد و هم چنین حال دیگر بحر و بحرین یک مثال کافی است باقی همه خود  
 بخود در باشد و مصرعه ای خلق ز تو مستطیل وقت غم و محنت و بحر مستطیل اول که در

این شعر بحر موقوفه است  
 و بحر مذکور عبارت از بحر است  
 که آرا وقت تقطیع و پاره کند  
 بخلاف جار باره مثلا ای کاشی کشن

در بحر موقوفه





















فاجعه در سبب هم باشد لیکن چون ما نوس غیر قصیم است مثل هر چه مشهور و اخص بود  
 باشد مخرج که چنین است **ایطالی** نامند و قافیه مثل **ایطالی** را شایدگان گویند و **ایطالی** باشد  
 و بعضی می آید که گفته اند در کلام قدما نیز است متناخران و غیر از فن نیز آورده اند که  
 در جمیع مراتب شعر تعلیم شده اند پیش نهاد و طریشان به مثل شیخ محمد علی حریز علیه الرحمه  
**ایطالی** یعنی آن که زود تر دریافت شود مانند کمال این سخنند از کتاب کلام قافیه  
 معیوب است معیار کرده اند و زود تغییر بگویند در مطلع جز از در او و نام او بسیار را **ایطالی** می دانند  
 و این را **ایطالی** می خوانند و آن هم عجیب و غریب است مای و مرون نیست اختلاف حرف  
 قدیم از معیوب فاخته است لیکن کلام شعر لغوی تا آخرین باقیه که گفته است چه چیز  
 چیزی را بعد مورو و مورو با اتفاق آرا درین نشین طلک فن کرده و **صاحب گلشن** از  
 دست آمده اند کاین کس هم عمر نکرده و هیچ همت کفین شعر و اگر در میان این دو  
 حرف قرب مخج هم باشد مثل مثل فصل و نه و غیر همین حال کرده و همین هم عیب قافیه است  
 و آن حرف بدون کلام مثل قافیه بود بر صراحت و این متناخران صنعت شمار مثال  
**شعر** مادی تو خوشم و از تو اما طبل دول در بر از شوق تو تنها تغییر هم عیب قافیه  
 مانند قصیده که قافیه آن جم و خم بود و شعر می چند و گفته اند که قافیه آن جم و نام کنند و  
 اشاره بآن کنند عیب باشد با هم بر اشاره بآن نمایند ازین قید بیرون می آید  
 متناخران هم از صنعت پذیرند و مثل عیب قافیه بوده در تمام غزل بقایه یا دو و چهل  
 باقی غیر مقبول لیکن در کلام اسامی و شش و شش نیز یافته میشود مختصر که معمول و گونه است  
 و تحلیل **توسیع** است که از ترکیب فطین حاصل آید یا از فطین و تحلیل آن که یک لفظ  
 دو باره کنند ماره در قافیه محسوب کنند و باره در ردیف مثال **توسیع**  
 ردیف هر چه که در آن باشد همان که از حال ایشان و آن حرف لغوی که باره و باره  
 بر عا که گفته و رای هر چه که در اول است معین قافیه تغییر می آید از مثال

در سبب هم باشد لیکن چون ما نوس غیر قصیم است مثل هر چه مشهور و اخص بود  
 باشد مخرج که چنین است ایطالی نامند و قافیه مثل ایطالی را شایدگان گویند و ایطالی باشد  
 و بعضی می آید که گفته اند در کلام قدما نیز است متناخران و غیر از فن نیز آورده اند که  
 در جمیع مراتب شعر تعلیم شده اند پیش نهاد و طریشان به مثل شیخ محمد علی حریز علیه الرحمه  
 ایطالی یعنی آن که زود تر دریافت شود مانند کمال این سخنند از کتاب کلام قافیه  
 معیوب است معیار کرده اند و زود تغییر بگویند در مطلع جز از در او و نام او بسیار را ایطالی می دانند  
 و این را ایطالی می خوانند و آن هم عجیب و غریب است مای و مرون نیست اختلاف حرف  
 قدیم از معیوب فاخته است لیکن کلام شعر لغوی تا آخرین باقیه که گفته است چه چیز  
 چیزی را بعد مورو و مورو با اتفاق آرا درین نشین طلک فن کرده و صاحب گلشن از  
 دست آمده اند کاین کس هم عمر نکرده و هیچ همت کفین شعر و اگر در میان این دو  
 حرف قرب مخج هم باشد مثل مثل فصل و نه و غیر همین حال کرده و همین هم عیب قافیه است  
 و آن حرف بدون کلام مثل قافیه بود بر صراحت و این متناخران صنعت شمار مثال  
 شعر مادی تو خوشم و از تو اما طبل دول در بر از شوق تو تنها تغییر هم عیب قافیه  
 مانند قصیده که قافیه آن جم و خم بود و شعر می چند و گفته اند که قافیه آن جم و نام کنند و  
 اشاره بآن کنند عیب باشد با هم بر اشاره بآن نمایند ازین قید بیرون می آید  
 متناخران هم از صنعت پذیرند و مثل عیب قافیه بوده در تمام غزل بقایه یا دو و چهل  
 باقی غیر مقبول لیکن در کلام اسامی و شش و شش نیز یافته میشود مختصر که معمول و گونه است  
 و تحلیل توسیع است که از ترکیب فطین حاصل آید یا از فطین و تحلیل آن که یک لفظ  
 دو باره کنند ماره در قافیه محسوب کنند و باره در ردیف مثال توسیع  
 ردیف هر چه که در آن باشد همان که از حال ایشان و آن حرف لغوی که باره و باره  
 بر عا که گفته و رای هر چه که در اول است معین قافیه تغییر می آید از مثال

در سبب هم باشد لیکن چون ما نوس غیر قصیم است مثل هر چه مشهور و اخص بود  
 باشد مخرج که چنین است ایطالی نامند و قافیه مثل ایطالی را شایدگان گویند و ایطالی باشد  
 و بعضی می آید که گفته اند در کلام قدما نیز است متناخران و غیر از فن نیز آورده اند که  
 در جمیع مراتب شعر تعلیم شده اند پیش نهاد و طریشان به مثل شیخ محمد علی حریز علیه الرحمه  
 ایطالی یعنی آن که زود تر دریافت شود مانند کمال این سخنند از کتاب کلام قافیه  
 معیوب است معیار کرده اند و زود تغییر بگویند در مطلع جز از در او و نام او بسیار را ایطالی می دانند  
 و این را ایطالی می خوانند و آن هم عجیب و غریب است مای و مرون نیست اختلاف حرف  
 قدیم از معیوب فاخته است لیکن کلام شعر لغوی تا آخرین باقیه که گفته است چه چیز  
 چیزی را بعد مورو و مورو با اتفاق آرا درین نشین طلک فن کرده و صاحب گلشن از  
 دست آمده اند کاین کس هم عمر نکرده و هیچ همت کفین شعر و اگر در میان این دو  
 حرف قرب مخج هم باشد مثل مثل فصل و نه و غیر همین حال کرده و همین هم عیب قافیه است  
 و آن حرف بدون کلام مثل قافیه بود بر صراحت و این متناخران صنعت شمار مثال  
 شعر مادی تو خوشم و از تو اما طبل دول در بر از شوق تو تنها تغییر هم عیب قافیه  
 مانند قصیده که قافیه آن جم و خم بود و شعر می چند و گفته اند که قافیه آن جم و نام کنند و  
 اشاره بآن کنند عیب باشد با هم بر اشاره بآن نمایند ازین قید بیرون می آید  
 متناخران هم از صنعت پذیرند و مثل عیب قافیه بوده در تمام غزل بقایه یا دو و چهل  
 باقی غیر مقبول لیکن در کلام اسامی و شش و شش نیز یافته میشود مختصر که معمول و گونه است  
 و تحلیل توسیع است که از ترکیب فطین حاصل آید یا از فطین و تحلیل آن که یک لفظ  
 دو باره کنند ماره در قافیه محسوب کنند و باره در ردیف مثال توسیع  
 ردیف هر چه که در آن باشد همان که از حال ایشان و آن حرف لغوی که باره و باره  
 بر عا که گفته و رای هر چه که در اول است معین قافیه تغییر می آید از مثال

ملولقه شعرت من کرد تا سرخ از خادست دل بپاره ام در خون فداست  
 سزد که پای نگذاریم بر خاک اگر وصلش به روزی بادست درین خل خاوصفا و ضیافا نیست  
 دوست دلیف بالضروره فان لفظ فادست متقابل لفظ خا و آنچه باقیست متقابل است با  
 و همچنین کمال سماع در قصیده که نبای قافیه آن بر بار و کار نهاده دوست بجای دلیف آورده در  
 کار دوست گفته کار و مشهور است حرف ا با و قائل بر از کار و جدا کرده با یا قافیه ساخته  
 بار ا با جمع نموده بجای دلیف نهاده **س** درین در بیان سکه شنبه یافت پروان  
 در حیاتش نایب قش از حیاتش گرفته با بون نفس جمع کردیم شنبه و این پنجین کب مفرد و این  
 بخلاف پروان که پنجین کب مجموع است در شعر حافظ و معمول های قافیه بر لفظ باشد می بینی و  
 از روی کدیت اعتبار ملولقه نظم می شود باغ جان غنبت خنجر آب خضر از لب  
 زخام خبر گیری من فدایت که صبر قرار دلم رفته با تو تایی فته بغیر ماع بقای فته و بای فته  
 ماع بقای فته قافیه است شال دیگر ملولقه نظم غم از تو کسی نماند ما را فریاد رسی نماند ما را زنی و  
 ز رفیق چون کل صد چاک بسینه ما در تقیالم بای می فریاد رسی ماعوف باید خواند و لفظ  
 بسینه بی جدا باید کرد تا قافیه درست شود و نه را که باقی نماند حرف نفی شده در خل دلیف باید  
 گرد و معاف قافیه حسرتی که قافیه وضو صحیح باشد تمام شنبان قافیه لیث این و دیگر ذکر کرده می کردیم  
 بختیار حرف بقها باشد **س** مقید بقید و مفرد ف بر د ف مفرد و ک  
 و موصول هر روز که حرف **س** و از این مقیده گویند و موصول با با بعد و موصول  
 شمارند و قافیه اگر در آخر یک سال با قبل وی آمده باشد روی هم سومی خوف غرض است  
 سال بماند نیز و شیر از ممر او ف نامند و اگر در میان سالن یک سال شود اسله شود  
 خنجر و کوهر موسوم بممر باشد و اگر دو متحرک در دو سالن واقع شود مثل بارش و بارش نام  
 قافیه متدارک نبود و اگر سه حرف متحرک برانده دو سالن افتد سومی هم بر آنست که در دو  
 شک ختن و غنچه و من تمسک و س آن که در آن چهار متحرک میان سالن یک سالن قافیه

ملولقه شعرت من کرد تا سرخ از خادست دل بپاره ام در خون فداست  
 سزد که پای نگذاریم بر خاک اگر وصلش به روزی بادست درین خل خاوصفا و ضیافا نیست  
 دوست دلیف بالضروره فان لفظ فادست متقابل لفظ خا و آنچه باقیست متقابل است با  
 و همچنین کمال سماع در قصیده که نبای قافیه آن بر بار و کار نهاده دوست بجای دلیف آورده در  
 کار دوست گفته کار و مشهور است حرف ا با و قائل بر از کار و جدا کرده با یا قافیه ساخته  
 بار ا با جمع نموده بجای دلیف نهاده **س** درین در بیان سکه شنبه یافت پروان  
 در حیاتش نایب قش از حیاتش گرفته با بون نفس جمع کردیم شنبه و این پنجین کب مفرد و این  
 بخلاف پروان که پنجین کب مجموع است در شعر حافظ و معمول های قافیه بر لفظ باشد می بینی و  
 از روی کدیت اعتبار ملولقه نظم می شود باغ جان غنبت خنجر آب خضر از لب  
 زخام خبر گیری من فدایت که صبر قرار دلم رفته با تو تایی فته بغیر ماع بقای فته و بای فته  
 ماع بقای فته قافیه است شال دیگر ملولقه نظم غم از تو کسی نماند ما را فریاد رسی نماند ما را زنی و  
 ز رفیق چون کل صد چاک بسینه ما در تقیالم بای می فریاد رسی ماعوف باید خواند و لفظ  
 بسینه بی جدا باید کرد تا قافیه درست شود و نه را که باقی نماند حرف نفی شده در خل دلیف باید  
 گرد و معاف قافیه حسرتی که قافیه وضو صحیح باشد تمام شنبان قافیه لیث این و دیگر ذکر کرده می کردیم  
 بختیار حرف بقها باشد **س** مقید بقید و مفرد ف بر د ف مفرد و ک  
 و موصول هر روز که حرف **س** و از این مقیده گویند و موصول با با بعد و موصول  
 شمارند و قافیه اگر در آخر یک سال با قبل وی آمده باشد روی هم سومی خوف غرض است  
 سال بماند نیز و شیر از ممر او ف نامند و اگر در میان سالن یک سال شود اسله شود  
 خنجر و کوهر موسوم بممر باشد و اگر دو متحرک در دو سالن واقع شود مثل بارش و بارش نام  
 قافیه متدارک نبود و اگر سه حرف متحرک برانده دو سالن افتد سومی هم بر آنست که در دو  
 شک ختن و غنچه و من تمسک و س آن که در آن چهار متحرک میان سالن یک سالن قافیه





تکلیف در بیان

عبارت از صرف است بجاری و اظهار کمال غمت آن باره کار و بار چه کار اول و ثانی  
و ثانی لیاضافه میسج باشد یعنی عیار فقه انگیزه باشد که اگر اندک معنی منقول شد بدین  
بر طرف تانی باشد بر زده رو یعنی آبله و خاک بر لب قسم خوردن کی شدن معالیه بر هم خوردن  
آب و ن کار میسج شکل نادر شدن کار جو و کندم شدن کیش و لیل عبارت از سیاه و  
شدن مهر باشد چشم روشنی یعنی مبارکباد است و نشستن چراغ کسی که نیاز بر آردن مراد است  
حانه روشن کردن سالت نزع ظاهر کردن آب از آتش یا آتش از آب آوردن و کشیدن  
از غن ز کده می کشن آوردن و کشیدن یار و غن از غن کشیدن بر آوردن اشاره  
سراجام نمودن کار منع الوقوع یعنی پیشگی که بنده محال باشد آب غوبت و آبیکه  
سفر خورند و بنای خورنده سازش است باشد آب گردش معنی موافق افکندن آب به کوه و  
ابدال مرید یکدیگر و دیگر مریدان در سال تمیز بود پای چکار و پای چار و پا چاری و پا چار  
مردم تم قدر و حد متعارف پا چار کردن هر یون گذشتن با از خانه هستی که یا از خانه کای برود  
گذشته باشد مثل اطفال جاهل نیست که بزرگ روی عیشتان باشد دور کردن کسی و یا  
و شستن بر بنیه در سر کشی کشتن یا در کلاه کسی کشتن گمانه از مغلوب شدن او با تمام رختن یا کشتن  
پشم در کلاه و آتش معنی خود دولت است دم در کشیدن خاموش شدن روت کسی اینها  
مراد از شیخه او باشد شمع بزم و دستخوش سوزن الماس سوزن الماس سوزن الماس  
سرخ عیار نام و زویناری بر دار و بد و زوینار مطلق یعنی فانی بنیه بینیا از سر کردن  
از سر بار کردن چیست که یا نه دفع آن باشد کلوخ انداختن بر آب از آن لایات که آخر  
گند چراغ در شوش کی دن بنده عبارت از بر باد شدن لیل و ست چراغ شدن لیل و ست  
که لیل و ست تمام در بازار برده پیش چراغ کشتن چشم آب و ن هاشا کردن برق چشم کف  
آب چشم گرفتن و آتش چشم گرفتن هر سه مراد است یعنی تسامدین پشت دست و در  
زودن و سسم باندن و سسم زود کردن باشد بال و روبرو کند باندن و زود کردن

عبارت از صرف است بجاری و اظهار کمال غمت آن باره کار و بار چه کار اول و ثانی  
و ثانی لیاضافه میسج باشد یعنی عیار فقه انگیزه باشد که اگر اندک معنی منقول شد بدین  
بر طرف تانی باشد بر زده رو یعنی آبله و خاک بر لب قسم خوردن کی شدن معالیه بر هم خوردن  
آب و ن کار میسج شکل نادر شدن کار جو و کندم شدن کیش و لیل عبارت از سیاه و  
شدن مهر باشد چشم روشنی یعنی مبارکباد است و نشستن چراغ کسی که نیاز بر آردن مراد است  
حانه روشن کردن سالت نزع ظاهر کردن آب از آتش یا آتش از آب آوردن و کشیدن  
از غن ز کده می کشن آوردن و کشیدن یار و غن از غن کشیدن بر آوردن اشاره  
سراجام نمودن کار منع الوقوع یعنی پیشگی که بنده محال باشد آب غوبت و آبیکه  
سفر خورند و بنای خورنده سازش است باشد آب گردش معنی موافق افکندن آب به کوه و  
ابدال مرید یکدیگر و دیگر مریدان در سال تمیز بود پای چکار و پای چار و پا چاری و پا چار  
مردم تم قدر و حد متعارف پا چار کردن هر یون گذشتن با از خانه هستی که یا از خانه کای برود  
گذشته باشد مثل اطفال جاهل نیست که بزرگ روی عیشتان باشد دور کردن کسی و یا  
و شستن بر بنیه در سر کشی کشتن یا در کلاه کسی کشتن گمانه از مغلوب شدن او با تمام رختن یا کشتن  
پشم در کلاه و آتش معنی خود دولت است دم در کشیدن خاموش شدن روت کسی اینها  
مراد از شیخه او باشد شمع بزم و دستخوش سوزن الماس سوزن الماس سوزن الماس  
سرخ عیار نام و زویناری بر دار و بد و زوینار مطلق یعنی فانی بنیه بینیا از سر کردن  
از سر بار کردن چیست که یا نه دفع آن باشد کلوخ انداختن بر آب از آن لایات که آخر  
گند چراغ در شوش کی دن بنده عبارت از بر باد شدن لیل و ست چراغ شدن لیل و ست  
که لیل و ست تمام در بازار برده پیش چراغ کشتن چشم آب و ن هاشا کردن برق چشم کف  
آب چشم گرفتن و آتش چشم گرفتن هر سه مراد است یعنی تسامدین پشت دست و در  
زودن و سسم باندن و سسم زود کردن باشد بال و روبرو کند باندن و زود کردن

عبارت از صرف است بجاری و اظهار کمال غمت آن باره کار و بار چه کار اول و ثانی  
و ثانی لیاضافه میسج باشد یعنی عیار فقه انگیزه باشد که اگر اندک معنی منقول شد بدین  
بر طرف تانی باشد بر زده رو یعنی آبله و خاک بر لب قسم خوردن کی شدن معالیه بر هم خوردن  
آب و ن کار میسج شکل نادر شدن کار جو و کندم شدن کیش و لیل عبارت از سیاه و  
شدن مهر باشد چشم روشنی یعنی مبارکباد است و نشستن چراغ کسی که نیاز بر آردن مراد است  
حانه روشن کردن سالت نزع ظاهر کردن آب از آتش یا آتش از آب آوردن و کشیدن  
از غن ز کده می کشن آوردن و کشیدن یار و غن از غن کشیدن بر آوردن اشاره  
سراجام نمودن کار منع الوقوع یعنی پیشگی که بنده محال باشد آب غوبت و آبیکه  
سفر خورند و بنای خورنده سازش است باشد آب گردش معنی موافق افکندن آب به کوه و  
ابدال مرید یکدیگر و دیگر مریدان در سال تمیز بود پای چکار و پای چار و پا چاری و پا چار  
مردم تم قدر و حد متعارف پا چار کردن هر یون گذشتن با از خانه هستی که یا از خانه کای برود  
گذشته باشد مثل اطفال جاهل نیست که بزرگ روی عیشتان باشد دور کردن کسی و یا  
و شستن بر بنیه در سر کشی کشتن یا در کلاه کسی کشتن گمانه از مغلوب شدن او با تمام رختن یا کشتن  
پشم در کلاه و آتش معنی خود دولت است دم در کشیدن خاموش شدن روت کسی اینها  
مراد از شیخه او باشد شمع بزم و دستخوش سوزن الماس سوزن الماس سوزن الماس  
سرخ عیار نام و زویناری بر دار و بد و زوینار مطلق یعنی فانی بنیه بینیا از سر کردن  
از سر بار کردن چیست که یا نه دفع آن باشد کلوخ انداختن بر آب از آن لایات که آخر  
گند چراغ در شوش کی دن بنده عبارت از بر باد شدن لیل و ست چراغ شدن لیل و ست  
که لیل و ست تمام در بازار برده پیش چراغ کشتن چشم آب و ن هاشا کردن برق چشم کف  
آب چشم گرفتن و آتش چشم گرفتن هر سه مراد است یعنی تسامدین پشت دست و در  
زودن و سسم باندن و سسم زود کردن باشد بال و روبرو کند باندن و زود کردن



و کلید از ماده عروس هم بشنود بر گاه دو کس را با هم مناقشه رود و بدو شخصی حکم ننهد و بیانه هر دو  
 چون یکی از آن دو نفر گفتگو بسیار طبعی نماید و ساکت شود شخصی دیگر حکم بگوید که حال او و کلید از ماده  
 عروس هم بشنود یعنی از طرف ثانی است بشنود مشهور و معنی شستن هم آمده آب دیده و شستن  
 چاک کردن آب جگر و شستن نیاوه در جگر و شستن معنی صاحب عقد و بودن زهره با ختن و  
 جگر با ختن نامزدی است بی ایام و بی افسار خوردن معنی بی صرفه کار کردن بی اندیشه مال  
 گشایی کردن شکر آب ملال طامری که از دوستان وستان بجهت سر و چراغانی و  
 و بر فلک نشیدن و تیر زدن و فیصله انواع تغذیه ای که کاران اول باعث هلاک و  
 می باشد و باقی احتمال است که او را در کار و باخوان سیدن گناه از تنگ آمدن تر آمدن نیز  
 همین معنی دارد و بال بسته راه رفتن و درین زمین نشیدن ملاحظه راه رفتن بحال غرور  
 و نخوت بر خود چیدن معنی اظهار رخسار کبوتر و آتش تر و آب آتش تنگ آب کلزار رنگ  
 شراب باشد شفا و کبوتر دم بوسه سر کین بر آتش سر کین و بر کین بقدر بر کار است  
 و سینه پهلوانان تنگ شکر فیستی است که شتی و همچنین چارخم و تخمه شلنگ شلنگ پهلوانان  
 ولایت بر تخمه وقت و آرزو مالی کل شتی کلیده پهلوانان بار و کشتی نزد پهلوانان بفرستند  
 این هم و عادت مخصوص پهلوانان است که چون و پهلوانان با هم اراده امتحان و  
 تکرار میکنند یکی از آن هر دو دست به کلی بجانه دیگری و نشسته و نام ششوی میر و بالعالی است  
 کل شتی بر کوفی فیستی است از فنون پهلوانی در وقت مصارعت خلجی نام محمد محمد قاسم پهلوان  
 صفات آن آب شیرازی نهر صفات آن و معنی شسته شیرازی هم گفته اند متاع آبدار  
 متاع خوب ناکاره آب و رود آب کو بر آوردن و آب مردار بیاوردن و آب کو آوردن  
 معنی هم رسانیدن بهاری و آب در چشم عقای مغرب بهمیم و کسر ایمن و کسر ایمن  
 مراد از او کشتی تطنی تنبان چرمین که پهلوانان به یک کشتی پوشیده تنگ نام سارست  
 باغات محله در صفات آن چلان نیز نام محله باشد باغ نظر باغست که آن در

و کلید از ماده عروس هم بشنود بر گاه دو کس را با هم مناقشه رود و بدو شخصی حکم ننهد و بیانه هر دو  
 چون یکی از آن دو نفر گفتگو بسیار طبعی نماید و ساکت شود شخصی دیگر حکم بگوید که حال او و کلید از ماده  
 عروس هم بشنود یعنی از طرف ثانی است بشنود مشهور و معنی شستن هم آمده آب دیده و شستن  
 چاک کردن آب جگر و شستن نیاوه در جگر و شستن معنی صاحب عقد و بودن زهره با ختن و  
 جگر با ختن نامزدی است بی ایام و بی افسار خوردن معنی بی صرفه کار کردن بی اندیشه مال  
 گشایی کردن شکر آب ملال طامری که از دوستان وستان بجهت سر و چراغانی و  
 و بر فلک نشیدن و تیر زدن و فیصله انواع تغذیه ای که کاران اول باعث هلاک و  
 می باشد و باقی احتمال است که او را در کار و باخوان سیدن گناه از تنگ آمدن تر آمدن نیز  
 همین معنی دارد و بال بسته راه رفتن و درین زمین نشیدن ملاحظه راه رفتن بحال غرور  
 و نخوت بر خود چیدن معنی اظهار رخسار کبوتر و آتش تر و آب آتش تنگ آب کلزار رنگ  
 شراب باشد شفا و کبوتر دم بوسه سر کین بر آتش سر کین و بر کین بقدر بر کار است  
 و سینه پهلوانان تنگ شکر فیستی است که شتی و همچنین چارخم و تخمه شلنگ شلنگ پهلوانان  
 ولایت بر تخمه وقت و آرزو مالی کل شتی کلیده پهلوانان بار و کشتی نزد پهلوانان بفرستند  
 این هم و عادت مخصوص پهلوانان است که چون و پهلوانان با هم اراده امتحان و  
 تکرار میکنند یکی از آن هر دو دست به کلی بجانه دیگری و نشسته و نام ششوی میر و بالعالی است  
 کل شتی بر کوفی فیستی است از فنون پهلوانی در وقت مصارعت خلجی نام محمد محمد قاسم پهلوان  
 صفات آن آب شیرازی نهر صفات آن و معنی شسته شیرازی هم گفته اند متاع آبدار  
 متاع خوب ناکاره آب و رود آب کو بر آوردن و آب مردار بیاوردن و آب کو آوردن  
 معنی هم رسانیدن بهاری و آب در چشم عقای مغرب بهمیم و کسر ایمن و کسر ایمن  
 مراد از او کشتی تطنی تنبان چرمین که پهلوانان به یک کشتی پوشیده تنگ نام سارست  
 باغات محله در صفات آن چلان نیز نام محله باشد باغ نظر باغست که آن در





چهار آنجانی بنزد اگر گوید که ماست سفید است یا درندارم یعنی این در وجه دروغ میگوید  
 ماست خنک است که در خنک نگاهد از دندان سنگین است از آن آتش که خنک  
 بزرگ آورده و مجبور محکوم ساخته شدن خلای شرف او یعنی بدلت از و بهتر است دل  
 دادن کلی کردن نش سرخر از خون تو نیست یعنی او را از تو نیست خاکش از خون تو نیست  
 یعنی او از تو در وجه بهتر است و گرفتن و پوشیدن خنک رگری خنک بصلبت عسل است  
 آتیه از حاقب سکه آنجا که جوهر هوا می نماید بر گرایه حوی طلب می نماید خلط  
 کوئی گری عبارت از بهیسی که مانع از خیر کرد و بکار در جهانبه او از جوش مهتاب از  
 دامن زیاد است یا از سر تو زیاد یعنی این حرف را از کمال از کمال تو بیرون است  
 پشت دست خط شدن فوسک و شک و سرکاری کردن کنایه از مشغول بودن  
 در آن کار و بر سر کاری شدن نیرمان باشد کین ای خون من ای مقام علمی حرف  
 و رسن و در حال احتمال کند که شخصی که بر زو مال کسی خیر و جملگی که لائق کاشیدن باشد  
 این اصطلاح اهل خراسان است که روز نشین و اگر چند شوند در شاه مردان علیه السلام  
 و اکثر ائمتنا و در دهر کلی بکار نام جانور است و نوعیت از روز نشین که رسوای  
 هم استعداد در نوشتن خواند یعنی هم استعدادی و محمولی نیز است که در دم و صدق شود  
 و گردن و دم جلوه است شوم و تابست شوم و گشت و شوم و تابست و شوم و تابست و شوم و تابست  
 زیرا که در وقت شاه عباس رخ شهنشاد می زد یک در عصر قهرمان این سکون بکشد  
 سلطان السلاطین و اج ندر زینه خواج بلف ارامنه خلفا و تفصیله و اصفهان فغان  
 و حاکم آب بوستان فلکدن بلوغ شدن طفل پنجه شدن میو شیر لازم بهن سینه تنکه  
 و کلاه و پهلوانان پیش نه گنبد ارک مراد از روضه امام خاک مبارک خاک شفا خاک  
 که لا محاله چنین کاهی که در خاک مبارک سازند صاحب الزمان حجت و حجه القائم و قائم  
 و صاحب البصر و الزمان صاحب الامر و محمد و محمد بن اسماعیل و امام نانی عشره کتایان

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

غلام محمد بی علی سلام و بیل لقب کریم خان پادشاه ایران دوم آل عبا و مبارک ملا و سید اسحاق  
 و علی و علی بن حسین و ابو محمد امام زین العابدین علیه السلام بر او بر نام من باشد از فنون بسیار  
 سیر و او بن لطیفه گفتن لطیفه سبک بجاست مسکیت سبک کجائی است معنی  
 نیست و چکاره است نو کر این او جاتیم میست نو کر این خاندانیم جامه گذشتن مردن  
 هم وطن کلاه زمین آسان آفتاب ماه برود و کلاه زمین ساروغ توافع حمام تو  
 در دوران سبک از کیه توافع صرف نشود خاک لالک دن بر زمین آوردن پهلوان کل کجاست  
 معنی آفرین باو یا باین معنی که پیش میسر در دمان و کچل کردن ظاهر شدن کشتی و کشتی  
 پیش بر کس باشد و معنی است بیلا بر شدن عیب ساز و دول کردن معنی ظاهر کردن دول  
 طرف بسین از خبری طعن انداختن از آن خبر بالا جاق غالب بر جاق مخلوط عایاج کابل  
 یا قندار یا مکان یک صوبه دار و ناظم آنجا کلان تر شخصی که احوال عایاج حکام سازد و قضا بک  
 میان آنها واقع شود در انفسال آن جمع باوند و نام مشهور و معنی شود خوار و خوار و درود  
 معروف و ایام که نشسته که از روز موجود و قریب باشد یعنی یک و ماه بیشتر باشد برود و معنی  
 ایامیکه تفاوت یکده و سال پیش از وقت حاتم منقضی شدن باشد و معنی مشهور بیان آنجا  
 چنین فرقه در دوران فعال طایان ایران تیر و درم سابق کرسی استن بر بیا که کسی و  
 بخون غلطیدن اتفاق بر کار عین زبان برین و گردن دلی و گردن کشته و  
 و سوختن کسبیکه کار نمایان از و بطور آید و طای بد نیز همین معنی ارد و بر مضروب  
 استعمال این لغت را و باشد شیخ نجدی و معلم الملا که شیطان به کام کشیدن نهان  
 آردن آدمی در دست خریا جانوری یک طین نوعی است از تعذیب که بیچاره از آنس و بخار  
 هلاک شود آب بار یک آب کمی که در نباتات و دمان باشد سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
 و سبزه کلکون اسمی آن باشد حشمت شسته حشمتی از لالی باشد حسن کلکون معنی  
 دل چسبیدن و در تصاف کلکون و انیکه و اط حلاوت بیخی میسر و کلکون و کلکون و کلکون

غلام محمد بی علی سلام و بیل لقب کریم خان پادشاه ایران دوم آل عبا و مبارک ملا و سید اسحاق  
 و علی و علی بن حسین و ابو محمد امام زین العابدین علیه السلام بر او بر نام من باشد از فنون بسیار  
 سیر و او بن لطیفه گفتن لطیفه سبک بجاست مسکیت سبک کجائی است معنی  
 نیست و چکاره است نو کر این او جاتیم میست نو کر این خاندانیم جامه گذشتن مردن  
 هم وطن کلاه زمین آسان آفتاب ماه برود و کلاه زمین ساروغ توافع حمام تو  
 در دوران سبک از کیه توافع صرف نشود خاک لالک دن بر زمین آوردن پهلوان کل کجاست  
 معنی آفرین باو یا باین معنی که پیش میسر در دمان و کچل کردن ظاهر شدن کشتی و کشتی  
 پیش بر کس باشد و معنی است بیلا بر شدن عیب ساز و دول کردن معنی ظاهر کردن دول  
 طرف بسین از خبری طعن انداختن از آن خبر بالا جاق غالب بر جاق مخلوط عایاج کابل  
 یا قندار یا مکان یک صوبه دار و ناظم آنجا کلان تر شخصی که احوال عایاج حکام سازد و قضا بک  
 میان آنها واقع شود در انفسال آن جمع باوند و نام مشهور و معنی شود خوار و خوار و درود  
 معروف و ایام که نشسته که از روز موجود و قریب باشد یعنی یک و ماه بیشتر باشد برود و معنی  
 ایامیکه تفاوت یکده و سال پیش از وقت حاتم منقضی شدن باشد و معنی مشهور بیان آنجا  
 چنین فرقه در دوران فعال طایان ایران تیر و درم سابق کرسی استن بر بیا که کسی و  
 بخون غلطیدن اتفاق بر کار عین زبان برین و گردن دلی و گردن کشته و  
 و سوختن کسبیکه کار نمایان از و بطور آید و طای بد نیز همین معنی ارد و بر مضروب  
 استعمال این لغت را و باشد شیخ نجدی و معلم الملا که شیطان به کام کشیدن نهان  
 آردن آدمی در دست خریا جانوری یک طین نوعی است از تعذیب که بیچاره از آنس و بخار  
 هلاک شود آب بار یک آب کمی که در نباتات و دمان باشد سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
 و سبزه کلکون اسمی آن باشد حشمت شسته حشمتی از لالی باشد حسن کلکون معنی  
 دل چسبیدن و در تصاف کلکون و انیکه و اط حلاوت بیخی میسر و کلکون و کلکون و کلکون







[illegible]

مجلس

[illegible]

تسادی ایجابی همان مرتبه بود همان شکر است از اطفال فی سوار و در سوار  
و سبب بی بای مضار برکت شمرده میشود و فیض عیان عظیم بخت شاد و در مضار و فتنه مضار  
از دست نجات میابد و تراز عوامند از حیث که غنیان و اهل دل که پیوسته لایزال همان قوم میدهند  
عجیبه جوهر زوایا و فزون عریضه را بر ایمن و تنجید خرمین و لغزین نام بلند و شاد و فزاد و  
واحدان از تجرید تعلیم معانی میخیزند و چشم شناسائی آینه کبیر در بلای کوری که قمار و  
لایا چشم نشان آب گلزارید آورده و در دوزخ و جهنم و در روزی از باب کمال شد و صبح نشاء  
با نهران و شن نشان آن عظم ظهور ویران همان را می آید بین الدوله و بهاد از افاق معاد  
بود و الا بقضای الهی جل آن جناب وضع اشیا در مواضع غیر مناسب نبود و اکنون  
با اشاره نبدگان که در راه و بایان آن حضرت میگرد و دقیقه از ناقصان بید از نسیب فور  
ترجمت و الا دیدار این صاحبان معانی و قیامت بستانان امکان نیست با آنچه از  
احوال این جو فروختان که در عالم ناکه و درین ایام سمیت الترم برندان بد قابل شسته اند و قد  
و منزلت شان جسد قدر و فضلی آن بخت این خلفا و در مصلحت بقید تحریر و می آید و  
که این بی بصیرتانی بسبب فرقه منقسم اند و بی واسطه و اعلی او بی آنکه کتب لغت و نظر  
آهسته باشد و معانی بیابان بدیع کاشی می آید و بفهمد که بتاسیه که قنادیان در منبر از شکر  
با شین جو صحت دارند با همدگر که صفت شکر است ما شین جو و مرغ و فوفیل می باشد از  
که حبش فی المسجد فی المسجد از روی می آید و هم تفاوت بسیار دارد و در تنگد و فرم می  
مرفق در تنگد غلط شمار و نظر بر اعات تو این صری که ضرب ای بند و ضربت ای  
اند برای مرد و آید ای بی غیر ثابت نماید و ماخذش صاحب شاد و صاحب ادبی نیست  
با بر ای تائید در فارسی می آید و اگر کسی بگوید که صاحب دی لفظ هند میت تو یعنی  
و در نشان میدهد و می آید از بای تائید میر ما بد عجب نیست که در علم و اطلاق قبلی  
جز بر ما در دست نشاند و در زن اولاد و شکر می بلکه روانه طفل خوش صورت با نان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

و در خبر مبادره را جانانه میخواند لیکن بای که در زمانه است آنرا غلط میدانند و فادیه میکنند که زمانه  
چون نمیدانند باین است حکم او در بلاغت حکم نیست و جواب سوال تقدیر که بل را چنان است  
آنرا میگویند و میگویند نیست که قصه و طبع او کلام غنیه و ضرورت و حذف هر دو را جاری داشته  
و او سطرانکه معقول و منقول ابر بلاغت ضافت نموده باشد و بحث کج ابر بلاغت ابر بلاغت  
بالتبع و این تحقیق غرض از بیان اشخاص متعدد در صفات افعال است و در اصل محمود باشند  
در علم این کس پیرویش نمود شعرا و گوید و دو و سه ساله شعرش کفای کفای است و در هیچ  
بردی که می اندوزد و ای معلومات کسب نموده بهیمیه هم اقبال الهام الله و در بعضی و در بعضی  
شده و چون نیز چند از پایه خود فرو و آمده و لغت یظم و شعر و کوهش را بهی شکلی طبع شعر می که از  
جغای سنان حسن زبانی احوال عالم خواب کرده و در بعضی اشعارش از شعرش و در بعضی  
سرمایه ثروت زبان و رانیکه در عاقل و مجامع سخن به عقد گوهر بنا بر او فروخته و می باشد  
در بیایه ستانده بنهار در آید اعلی الکلیه ای حصول مساوات با کمال علم و عمل و سبقت  
هم کمال ساند خواه بندی خواه فارسی یا بر کاه خواسته باشد سرود بندی بنواز و دانهم  
حسب قضای قوت عالیه یعنی در صحبت پران برت و خیال و مظهر حیران حمله و در بعضی  
و سنده و غاره و همیروی کانی کالکرا سر فرار فرماید و هر وقت که خواهد بزل بیایه فرو  
عرب نو او بزرگ کوهک و بسیک زتاب را و نندی و گاو و سه گاو عشاق و عواقب و حجاز و  
و نیز بر رار سوا که اگر این به اولی شعر را ناموزون میخوانند و صبر را باین جمله منبسط میکنند  
با حاضری طی اصحاب و ثنائیه هم اعلان خون وین جان تحریکات و جان رسد دارند و انصاف  
بعضی اصحاب و جماعه میگویند و بعضی بسین جمله این میگویند و ستان نیست جای دیگر هم رواج  
بر زبانی بهیوده با کمالی کار فاضلای بجم غنیمت شعر کاه و در خون تابان و خاک  
بی تو بکیده ز من عیش آرام کنار این شعر نزد فرقه ثنائی علی طلیت از جمله افتادات است  
ازین بزرگان در علم کجاست که روزی بپایند میفرمود که باینه برای منی بسید می آمد

در بعضی اشعارش از شعرش و در بعضی  
سرمایه ثروت زبان و رانیکه در عاقل و مجامع سخن به عقد گوهر بنا بر او فروخته و می باشد  
در بیایه ستانده بنهار در آید اعلی الکلیه ای حصول مساوات با کمال علم و عمل و سبقت  
هم کمال ساند خواه بندی خواه فارسی یا بر کاه خواسته باشد سرود بندی بنواز و دانهم  
حسب قضای قوت عالیه یعنی در صحبت پران برت و خیال و مظهر حیران حمله و در بعضی  
و سنده و غاره و همیروی کانی کالکرا سر فرار فرماید و هر وقت که خواهد بزل بیایه فرو  
عرب نو او بزرگ کوهک و بسیک زتاب را و نندی و گاو و سه گاو عشاق و عواقب و حجاز و  
و نیز بر رار سوا که اگر این به اولی شعر را ناموزون میخوانند و صبر را باین جمله منبسط میکنند  
با حاضری طی اصحاب و ثنائیه هم اعلان خون وین جان تحریکات و جان رسد دارند و انصاف  
بعضی اصحاب و جماعه میگویند و بعضی بسین جمله این میگویند و ستان نیست جای دیگر هم رواج  
بر زبانی بهیوده با کمالی کار فاضلای بجم غنیمت شعر کاه و در خون تابان و خاک  
بی تو بکیده ز من عیش آرام کنار این شعر نزد فرقه ثنائی علی طلیت از جمله افتادات است  
ازین بزرگان در علم کجاست که روزی بپایند میفرمود که باینه برای منی بسید می آمد



سفر کلکته پیش آمد و در اینجا مرض لقوه بلیک ایچی جنی گفت این هم با تمام رسید اگر مردی  
 این بوی که با شاعر خود ساز و میرسدش و تر معذ و رست استبعاد و استغراب این شخص است که  
 عمر خود را در خدمت کتب صرف کرده اند آیدیم براسطین فیه ثلثه جنس که یعنی قریب است  
 مقابل فصل بخواند و جنس که معنی آن بر مطلق بود بهر جهت جنس ارسید بند و این عبارت را که تخفیف  
 بدوستی فیه نبسته بود که جنس باقی را فصل اول را باید نمود ملای نیک باقی خواند که جنس باقی را فصل اول  
 باید نمود عبارت است از فصل اول در خط سحر که با خط سحر است ملازمت وقت و مکان و دو خط سحر  
 که جنس را با فصل سیر در از سلماته ثلثه است بر آنکه جنس بی فصل فصل بی جنس می باشد و حسب  
 این خط بدوست خود را در یک خط یا نوشته که جنس در الفصل می باید یعنی از حیثیت بیرون آن  
 مطلق باشد ه در یک بدست فراق بدو و بعضی باقی آن این که برای آن نصف شب که رسم میکنند  
 از عقل سیم ایشان می بیند که شبی از فخری رسیدیم که سه برادر اجمالی سواری اسپ از شهر می  
 میرفتند و فاصله دوازده کرده بود و میان آنها قرار یافت که هر یکی بنوبت خود چار کرده بر سب  
 بنشیند پس واحد چار کرده بر سب فیه باقی که پشت کرده باشد یاد و طی کرد چون پشت  
 و رعد و برادران که سه اند ضرب کرده یک است و چهار شد و هم چنین چار را در نه مال که دوازده  
 بر پشت چهار افزوده و هم چنین شش شد ملازمان بفرمانند که تیرا دوازده کرده و پنج و  
 شش که مسافت یکو خطی دند و در حرم تاسه در می اندیشید به بجای نمی و روز و سوم و چهارم  
 قابل که نیست تفویض یافته اند و اینهم از تحقیقات همان تخمید پس در آنست که سلم می  
 آره سطح می باشد یعنی است بلند دارد و برابر تر ششیده و رنده کرده میشد و گاه کلاهی  
 عربی از طش میرخت این مصراع از شعر که در حیدر سید الشهدا علیه الصلوٰه والسلام گفته بود نوشته  
 می آید و مصراع دومی از خاطر رفت مصراع قدی از بخش ارضی ساعدهم القرب جبالا  
 تقطیع و رکن اول استغین و تقطیع و رکن آخر تنافل علن طاهر است و همزه القش غیر باطل و  
 ارضی سالی لام تعریف تنوین هم در آخر دارد و او را عطف بطور فارسیست جانی که در عربی

این بوی که با شاعر خود ساز و میرسدش و تر معذ و رست استبعاد و استغراب این شخص است که  
 عمر خود را در خدمت کتب صرف کرده اند آیدیم براسطین فیه ثلثه جنس که یعنی قریب است  
 مقابل فصل بخواند و جنس که معنی آن بر مطلق بود بهر جهت جنس ارسید بند و این عبارت را که تخفیف  
 بدوستی فیه نبسته بود که جنس باقی را فصل اول را باید نمود ملای نیک باقی خواند که جنس باقی را فصل اول  
 باید نمود عبارت است از فصل اول در خط سحر که با خط سحر است ملازمت وقت و مکان و دو خط سحر  
 که جنس را با فصل سیر در از سلماته ثلثه است بر آنکه جنس بی فصل فصل بی جنس می باشد و حسب  
 این خط بدوست خود را در یک خط یا نوشته که جنس در الفصل می باید یعنی از حیثیت بیرون آن  
 مطلق باشد ه در یک بدست فراق بدو و بعضی باقی آن این که برای آن نصف شب که رسم میکنند  
 از عقل سیم ایشان می بیند که شبی از فخری رسیدیم که سه برادر اجمالی سواری اسپ از شهر می  
 میرفتند و فاصله دوازده کرده بود و میان آنها قرار یافت که هر یکی بنوبت خود چار کرده بر سب  
 بنشیند پس واحد چار کرده بر سب فیه باقی که پشت کرده باشد یاد و طی کرد چون پشت  
 و رعد و برادران که سه اند ضرب کرده یک است و چهار شد و هم چنین چار را در نه مال که دوازده  
 بر پشت چهار افزوده و هم چنین شش شد ملازمان بفرمانند که تیرا دوازده کرده و پنج و  
 شش که مسافت یکو خطی دند و در حرم تاسه در می اندیشید به بجای نمی و روز و سوم و چهارم  
 قابل که نیست تفویض یافته اند و اینهم از تحقیقات همان تخمید پس در آنست که سلم می  
 آره سطح می باشد یعنی است بلند دارد و برابر تر ششیده و رنده کرده میشد و گاه کلاهی  
 عربی از طش میرخت این مصراع از شعر که در حیدر سید الشهدا علیه الصلوٰه والسلام گفته بود نوشته  
 می آید و مصراع دومی از خاطر رفت مصراع قدی از بخش ارضی ساعدهم القرب جبالا  
 تقطیع و رکن اول استغین و تقطیع و رکن آخر تنافل علن طاهر است و همزه القش غیر باطل و  
 ارضی سالی لام تعریف تنوین هم در آخر دارد و او را عطف بطور فارسیست جانی که در عربی









[illegible]

و در مندی مختلف شغل خود بر سر صیاف گیرین مملکت تشدید نام بار بجز نیست مهند  
لیست آن پیر ترسیان اینهم که از تقریف بلکه بسیار پادشاه و نیک شایسته هم از تعلیمات  
جناب ایشان است و دوش حام را محاوره اهل هند گفتن خاک و ده را که از تده قلب  
اضافه از توده خاک گرفته اند غلط میفرمایند دست از عبیدیت برداشته میگویم که  
برای بودن مقلد از خطا استعجاب است و هر قدر که تخریش مقرون بصحت باشد ناجای است  
چون که کردن باعث بر رویانها میشود اگر نخوت با اهل بیان لغزش میدهد و بود که  
مقلد از عیش و ن آید بر عیش این نقیر که در اخذ محافیات از اهل بیان مضائقه نکند و در  
نامی آورده و صبر اهل ایران شده و یاران صفات خود را پیش او فرستاده و مصرع  
عمرت و از باب که اینهم غنیمت است صاحب مجمل الصناع باشد را بدو معنی گرفته کی بود  
یامان و فهمیده است که هر دو معنی اصل یکست و شعری که قول شده آورده که در مصرع  
اول آن قبل باشد خسته و در اصل ثانی را خود چون خبر داشته است که در الفاظ فارسی  
معطل بعد و او ساکن نمی آید و خسته و در آخر ذال هم دارد و در اختلاف و معنی حیران و طبع  
از ثانی باین طریق مرده مانند عزیز یک در کتاب نعت اصل منده را که معنی میکنند است  
رم منده قرار داده و نظیر آن شعر منده را که در اصل شعر منده است ذکر کرده چنین است  
زبان بلبل از بسکه زخم خود میزدان می باشد بیشتر بر طرف ثانی صحیح و انجاث بیجا غایب اند  
بشک این عبارت را که معنیش از مجاوره آشنایان نیست که گماشته می آید حمد او را که  
صانعی که بوی غنچه را بر تلکین جنس کل پرسته حواله دوش شاخ نیاید تا بتفرجیان سودا  
یعنی حمد رنخ از یک چنین صانعی که غنچه را بر تلکین جنس کل پرسته بر دوش شاخ میگذارد  
تا بتفرجیان سودا کند صاحب کمالان مذکور چنین نشان دهند و او که حمد عبارت از تنگ  
زبان او کرده شود و جمیل اختیاری عم از آنکه برای نعم باشد یا غیر نعم پس جمیع حمد است  
برای صانع که لوح غنچه را بر تلکین جنس کل پرسته دوش شاخ میگذارد و لفظ بوی را که نام

و در مندی مختلف شغل خود بر سر صیاف گیرین مملکت تشدید نام بار بجز نیست مهند  
لیست آن پیر ترسیان اینهم که از تقریف بلکه بسیار پادشاه و نیک شایسته هم از تعلیمات  
جناب ایشان است و دوش حام را محاوره اهل هند گفتن خاک و ده را که از تده قلب  
اضافه از توده خاک گرفته اند غلط میفرمایند دست از عبیدیت برداشته میگویم که  
برای بودن مقلد از خطا استعجاب است و هر قدر که تخریش مقرون بصحت باشد ناجای است  
چون که کردن باعث بر رویانها میشود اگر نخوت با اهل بیان لغزش میدهد و بود که  
مقلد از عیش و ن آید بر عیش این نقیر که در اخذ محافیات از اهل بیان مضائقه نکند و در  
نامی آورده و صبر اهل ایران شده و یاران صفات خود را پیش او فرستاده و مصرع  
عمرت و از باب که اینهم غنیمت است صاحب مجمل الصناع باشد را بدو معنی گرفته کی بود  
یامان و فهمیده است که هر دو معنی اصل یکست و شعری که قول شده آورده که در مصرع  
اول آن قبل باشد خسته و در اصل ثانی را خود چون خبر داشته است که در الفاظ فارسی  
معطل بعد و او ساکن نمی آید و خسته و در آخر ذال هم دارد و در اختلاف و معنی حیران و طبع  
از ثانی باین طریق مرده مانند عزیز یک در کتاب نعت اصل منده را که معنی میکنند است  
رم منده قرار داده و نظیر آن شعر منده را که در اصل شعر منده است ذکر کرده چنین است  
زبان بلبل از بسکه زخم خود میزدان می باشد بیشتر بر طرف ثانی صحیح و انجاث بیجا غایب اند  
بشک این عبارت را که معنیش از مجاوره آشنایان نیست که گماشته می آید حمد او را که  
صانعی که بوی غنچه را بر تلکین جنس کل پرسته حواله دوش شاخ نیاید تا بتفرجیان سودا  
یعنی حمد رنخ از یک چنین صانعی که غنچه را بر تلکین جنس کل پرسته بر دوش شاخ میگذارد  
تا بتفرجیان سودا کند صاحب کمالان مذکور چنین نشان دهند و او که حمد عبارت از تنگ  
زبان او کرده شود و جمیل اختیاری عم از آنکه برای نعم باشد یا غیر نعم پس جمیع حمد است  
برای صانع که لوح غنچه را بر تلکین جنس کل پرسته دوش شاخ میگذارد و لفظ بوی را که نام



ضرورت که کتب مناسبت و نیاز کنی یا رخشا سرور و ترک شاستر و اصول سنلیت و سبب  
و سرست و مورچها و جنوسات من و بهرست من و جنوسات من و علالت من نماید و مقابله  
توریت و سبب و اسامی و کلماتی علمی علیه السلام نیز بداند تا وقت ضرورت تحریر یا بل آن علوم  
ند آهیب بکار آید و از روی الحاق ضرورت امور غیر ضروری کل بیچ فن دنیا نیم بگویند  
شلا بر خواننده و کامل حسبیت که از اسامی حکمی می یابند که طراح علم موسیقی بوده اند که  
باشد و برای نیافت مقدار درازی آنها و تساوی آن باقی علم هندسه را نیز بداند و چون جمیع این  
حقیقت آن و درت و لگ و گره و لیت را درین نشین سازد و از این حركات بعضی که فنیست  
کزیندار دور نیست خواندن و علم ضرور افادگی طلب معرفت بعضی موقوف بر معرفت  
علم است و علم باین تشبیه هم نمی آید از اصول رفته آن است تا شباهت لگ و غیره با حرکت  
بعض معلوم کند و ازین سبب که از ضرب کردن هفت سر که سرچ یعنی که حرکت در گشت  
الکة تا زود هم و چشم و دینوت و کلمات و باشد تا آنها هم متعدد پیدا شود علم حساب هم ظاهر  
باید نمود و برای ساختن و پیرت یا خیال بها که از زبان برجست و بیشتر و بهره و است  
در این سازند با پنجه الکتر زیاد باید گرفت و وقت مباحثه با هم فن صغری که بر می تپید هم  
بکار می آید پس باید که چیزی بخت خود مصروف دریافت مطلق نماید و مضافت و  
بر راکنی در معرفت با نجوم هم فرض است هرگاه خواننده این علوم را دریافت کرده باشد  
اطلاق موسیقی آن کل و توان کرد و الا ناقص است در صورتی که در مطرب صاحب کمال  
نموده و نیاز کجا تا آن جن که سر آمد خوانندگان بود بهرست پیش از رویکردن کمال این فن باشد  
آرا عدم البدل گذشته اند و نزد عوام صاحب شجره نظر بقید مذکور باید که تمامه ناقص باشد  
چرا که بکار با فیلسوف نبوده اند بلکه بعضی اند که آن شش که که مجالس را پیوسته و فن را از  
شان و به ثبته علم موسیقی رسیده اند علوم دیگر که طراف از نجابت شد که کمال هر علم است  
چرا که شخصی است که کتب علم موسیقی بطالعه در آورده و از کیفیت بساطت ترکیب آنها

۴۴  
فردی که در این  
تخصصات  
نیازهای اینهاست  
در این  
ببیند  
سایه  
در وقت  
ان تا این  
فاسد  
سیان و در این  
باشد  
علامه  
چنان  
چک از آن  
و این که در  
رو به و این  
و این  
نوعی  
علامه  
سایه

آگاه هست لیکن هر چه در دل دارد و خواندن و آید و اندک در دستخشی خواهد است که این خبر را  
 مینداند و خواندنش مقبول طالع بالبداهته هیچ مقبول غیر مقبول بسبب اهل حق است همچنین  
 اکثر و بدیهه میشود که بعضی طامای لایق و مضوق قافیه و صنایع شعری فن بیان لغت فارسی امیدند  
 و یک مصرع موزون می توانند کرد و بعضی که موزون میکنند کلام آنها از فصاحت و بلاغت  
 عاری می باشد و برای اصلاح پیش شعرایکه خوش خوشان و اوستی در بیان این خبر باشد  
 حاضر میشوند و بیشتر صاحبان این امر را بیان میفرمایند و یک فقره در این باب قلم نشان  
 نمیزد و گمانیکه مؤید من الغیب می باشد که در قششاری کرده با قافیه از خانه ایشان می  
 آید و دیگران به ریافت آن ناظرین ارغ و شک نیست در یک نظم و شعر و مثل سرودر با هم نیست  
 نسبت طبع و توان در نسبت آسانی با اهل نفس جانب آن مختصر است که با او میگوید بهتر و در  
 و استنایات و عیارات با آن میند و یک شعر و بیانی بدیع و عربی بیان بدیع در  
 فارسی و یک آهنگ با قافیه که در شعر بیج تغییر کنند و یک سریه قصایف  
 استادان این فن این قدر معلومات کافیت و شعر را سه گونه بنا کرده اند عاری و بیج و  
 مرثیه عاری عبارت از مرثیه باشد که از وزن قافیه و دیگر مخطافات معری و این بسیار است  
 است نیست بیشتر صاحبان این مقام عاجزند و بیج نیست که آخر فقره آن لفظی آرد و مقابل  
 آن لفظ و فقره دیگر لفظی باشد که در روی ردیف و غیره یا پس و پیش حرف و مثل و غیره  
 بیان لفظ باشد و مقید بوزنی نبود و هر چه تر باشد که از قافیه پاک بود اما فقره اولی با فقره ثانیه  
 او وزن باشد مثال چشم که استاق فیض از جمال پاک آن آخر نکست و است و است و است و است  
 از عطای عالم آن است است چون جز مروج و متعل و بحر نیست خالشان نشان او نهم بود  
 و امثال عاری و بیج بجای خود آورده شود زیرا که فاو و طالان منظره است خلاصه این  
 منبع عاری بر سه قسم اساس دارد اول فاضله و صوفیانه و ثانیانه و نشانیان با مینطق پس  
 و بیج باشد یا آسان پس و غلاق یا از جهت ایراد لغات و کلمات علمی باشد مثل شعر و

از خانه ایشان می  
 آید و دیگران به ریافت آن ناظرین ارغ و شک نیست در یک نظم و شعر و مثل سرودر با هم نیست نسبت طبع و توان در نسبت آسانی با اهل نفس جانب آن مختصر است که با او میگوید بهتر و در





و هر معلومه نقل میکنند و الا چگونه در نظر خود پسندیده نماید که صاحب قدر بلندی را با پستی بایست  
 بدنام کند و خود کو کبر و رابع اولادش که هنوز از احداث است هیچ لفظی را بصفحه نینویسد تا در  
 کتاب تحت نمی بیند و شوق تحقیق بسیار دارد و بیشتر چند روزی با فقیر اشیم هم می نشست  
 شجره المانی را میدید تا آخره در غنچه ان شباب تک بلاهی و نهای از قبیل شنیدن سرود  
 و درین قصه غیر آن بحال آورد و بسزید و القاب را آورد و از صرف و نحو فارغ شده  
 بنظمی و اصول پسید لایمیز اید رساله میخواند چون به شی و اربعین است که بعضی  
 از کتب ستاد و له مطمن کرد و دوم سید مد علی چیتا پوری شخص سرشار که از قدیم حال  
 را تمهید باین بود و اندوخته که بعضی صاحبان است و باز در هیچ نکلین بقدر استعدا و میگویند  
 و یک فقره نزعاری درست نیتانند و بعضی از جهت کثرت تحریر خطوط برده عاقلوی  
 قادر باشند و دست ایشان بطره شاید مسجع ز سید و بعضی مطلبی دلخ و قرار داده از عهد آن  
 خوب برمی آیند و هر چه و کیری بگوید از قلم ایشان نیز در پس هیچ کی از نهانشی نباشد که  
 ناقص زیرا که منشی همانست که از عهد هر چیز متعلق باشد و آن آید و بهتر نیست که خود صاحب  
 طرز خاص باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تحریر در هر طرز پیدا کند تا عبارتش را با عبارات  
 اسلاف کرده و حصول این را مخصص در و خیر است یکی احضار مواد و دوم قوت طبع اما  
 مواد عاری برای بنده این صحت با ندامان و حیرت کثرت مکان باشد و شوق آن <sup>قد بیان ۱۲</sup> بجا  
 و در تسلیل البصاعت بیشتر حاجت با صلاح افتد و صاحب بر مایه را کمتر ملک صاحب  
 قوت میفره در حالت معلومات معین بر شرف فارغ از استادت مثل مولوی عبد  
 و مولوی صاحب تحفه اثنا عشریه که در فن بلاغت متمنع المیند و لطیف و در محله  
 رشک اکفا و امثل است و برادر کوچکیش میان قبیح الدین که تمیز اوست با مولوی امیر  
 که سر و شاگردان مولوی عبد علی بلکه سبب نازش است و بود در مایه صدر او افتاد  
 و نظر بایستد و مایه حاجت با نظارت حریفش و اقراری کرد و در صدد

و در صد راه هر طرف ثانی پرسید از عهده جواب برآمد ناقل این قضیه میر لطف الله شاه است  
که در مختصرات شتا کرد مولوی امام شمس بود و مطلوبات را از عهده دست مولوی عبدالحی استفا  
نموده جم غفیری از علما اعتراف بقیادت و همتش دارند با محکم عاری خطی بود و تاریخی  
و حکمی و روزمه حرف زدن و رای آن باشد خطی آنکه از لغت غیر مانوس و ترکیب نامطلوب  
و عبارات طولیده و جمله در بند و خبر پاک آید و شش بر وضع مطالب باشد و خفا در راه نیاید  
این خطی مستحسن است که باید که در آن یافته نشود و این در نه انصاحت معلوم گردد و بیست  
ایجازی که فخل حسن است در آن نیاید و هر چند از روی مخفی فقره مذکور خالی از بلاغت  
نباشد چه در مقام عرض از علم و تربت فقره است به آن با فقرات و یکست مثال  
عاری خطی که از این عیوب پاک نبوده باشد و چون میرزا قاسم با چند فقره آید  
از خجست که مرزا کاظمی پدر زن پسرش است و محل که از این خبر سروری دست دبدار  
میرزا محمد بیچاره را که با پسر میرزا عبد الرحیم میخواست کج و خمرش را بستن بر چوب کشید  
چون دیدن حال او بنده را تر آورد و بعلام خودم حیدر قلی که هر روز برادر و و صد و بیست و دو  
میل بر میدارد که از ارباب آن کافورین بغیر است گفتیم که پرزورند پهلوان و جب است ماکو  
رازد دست نمی خیزد بر ماند اگر بجانش بدست تو ممکن باشد برن بر مان یا که نام پهلوانی  
و تا که این نخواهی کرد و کرک از ازار کو سفت دست بر نخواهد داشت گفت پلنگ ابر بسیار  
کرکان عاجز است گفتیم معامله یک کر به و صد موش است گفت محکوم با حاکم باید بود  
پیش منی از مشایخ این چه ضرر و محبوس بلکی محل آمد جمیع کرکان بصیها معامله موش و کر به بود  
و چون بجای هر قدر که ترک مراعات فصاحت و بلاغت عمد العمل آمده و دیگران اجتناب از آن  
و حسن عبارت تقاضی است که چنین نوشته شود و میرزا قاسم با چند نامه داده برای تفریح میرزا  
پدر زن پسرش را محمد بیچاره را که نزدیک و خمر خوش را با پسر میرزا عبد الرحیم بخاطر دست زید چوب کشید  
چون یکسوی او را بدو آورد و بعلام خودم حیدر قلی که با حاکم از پهلوانان ز رمانه می گیرد گفتیم

خطی است که  
خطوط را پسند  
تاریخی آنچه در  
عقبت تاریخ نویسی  
خطی که در خط  
و خط را پسند  
علامه حضرت  
علامه ابن خلدون  
مردم المشرق  
ایست ۴۲  
علامه حضرت







چون تساوی را و تین مثلث متساوی الساقین با یکدیگر برابر است بعد مینمایم  
ایراد مسکه بیک درین عبارت مخالف مقامست چرا که از اولی نای عبارت برساو است  
تا فهم آن بر مخاطب رسان شود و حل مسکه مذکور موقوف بر فهمندست این چند مسکه  
عبارت خطی ثانی نوشته شده یعنی کرک را از آزار کو سفند دست بر بخوابد دست گفت پنک  
سیار اگر کان عابرت گفت مخاطب یک کوب و صد موش است گفت محکوم را با حاکم را  
پیشانی بر پیشوایان چه ضرور مجبور پلای بل آید جمیع کرکان بعینها معامله موش مذکور  
با وصف بلاغی که در نفس خود دارد ازین جهت که مخالف مقامست مجموع عبارت این  
تثاره که مثبت و معما با وصف تعقید معنوی اخلاقی که دارد بلیغ و فصیح باشد چه اصل  
همین است که معقد باشد خلاف شعر غزل که حسن آن دور و آینه است و هر قدر که فرب بفهم  
با حسن بود و در صورت تعقید بعید الفهم میکرد و در هر چه باین صفت باشد فصیح بود چون در غزل  
بیان معاملات عاشق و معشوق میباشد بنویسد فهمیدن آن لغتی دارد و بلاغش نیز همین است  
فصیح غیره بلیغ آن است که لذتی از آن نقیب سامع نگردد مانند این شعر  
شعر حشمان نوزیر ابرو هست دندان تو جلد در دمان است و این  
عبارت معقد هم بلیغ غیر فصیح است هر که بگوئی آن آفت جان می رود  
امید گاه بلیبمان بر از آن و آهین کر آن است اما بلیغ ازین جهت است که  
معنی مستند دارد و از فهم هر که در زیاد است و بعد دریافت خالی از لطف  
نبود و اما غرض ازین جهت است که تشبیه بلغز و معاکشه اگر در الفاظ  
تجربیه که بعضی خند خوب بود چه در قاری این قدر هم داخل تعقید معنوی نموده اند و قصه  
محمودت در تنهایی لفظ محجب شهو موصوع باشد یا مقول یا محاوره عدم اخلاق عبارت روی مضی از  
روی الفاظ چه با عبارت که شتمن عبارت غریبه باشد خالی از فصاحت بود بلکه با و اخلاق  
شتمن یافت آن عبارت موقوف بر فهم عالم است و بنده و معاند غیر آن آنهم محال خواهد بود

۱۰

100

مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

100

مجلس شورای اسلامی

جسٹس

سید محمد علی

مجلس

۱۵۰۰



از خجاست که غلاق مخوی موافق مقام بلاغت است و محل فصاحت شود  
و تعقیقه مخوی غلاق مخالف مقام باشد و اگر شعرت دار که سماع آگاهانک تا لطف  
آن یابد در غزل هم گفته شود خالی از بلاغت نیست اگر یافتن را در آن شوارش  
محقق غیر فیهیم بود مثل این شعر است که عاشری ای عجب شکنج ای است  
دل چهر کن که دمی شک بن جی داشت ایست ایست اگر عاشق حوای شد رشک بن جی  
داشت چه که مثل حوای ار می قاعدن آن است که دمی شک بر می سپرد که بخواد از  
این نذار و پس شاعر وصف معشوق باین جنس ادا بیان می کند که وقت عاشقی شد  
رشک بن جی ای دیر که معشوق تیرا بر معشوق من نخواهد بود یعنی ابر تو و این قدر که در  
طبیعت عشق چنان است که آن من مو دخالی از لطف نیست محل تعقیقه مخوی  
شد بلکه عین بلاغت است لب کشته سخن از یاد تو است خوش بهشت و امویا  
مغیش انیکه میجو ستم که مخنی معشوق بگویم که نسین من غالب میخواه خود بخود خواه از بنم او  
ازین باب که چون کسی سخن آن فاز کند و پاره گفته باقی از خاطرش میرود طرف ثانی تعقیقه  
شما قریب کرد و قائل رسیدن بلیه کلام بخاطر از صفت توجیه کار دیگر یا بر میا معشوق  
که بطرفی میرفت از اشتیاق سخن بجای می خواستاده مانده و بان امویها باید شد که شما  
شدن معشوق زود است و الا سخن چنین پیش می افتد این شعر را در محل فصاحت  
مصدق المعنی فی طین الشاعری است کسانیکه چنین اشعار می پسندند عجبی لطیفه این معنی بر  
هوتمند ظاهر که چون این صفا جان معنی چنین شعر که در اصل مبالغه است پس  
فکر می کند مجبور هر چه از دیگری میشوند در تصور فهم معرفت شده حواله لطیفه بسیار  
سرایه کمال آنست در مجالس کمالان فن می پسند و بعد سکوت که در محفل  
باظهار حسن آن قدر خود در جمال می افزایند و نمی که بوزان آنکه ان طبعیان  
نیز ازین قبل باشد و لطفی که بعد یافتن آن حاصل میشود از قبیل لطف لغز و معاست

فرض کردم که ذهن کسی بآن انتقال نماید این انتقال هم از قبیل لغز و معاست که بعد از آن  
 بآن حاصل آید این قسم عبارت اگر فصیح میبود و بایستیکه فصاحت کتب ایراد آن نماید غیر ازین  
 که کسی چند فقره بطریق معاکبسی نویسد مثل این عبارت یک نوعی شکر و تمجید می شود و نه بیان غنچه  
 گوشه رخ ماهی و بر خطه یزدخت خام عراه و عورت بدلی بدم حق نیست که فصاحت  
 در آن تکلف نباشد پس فصاحت بمنزله حسن ذاتی معشوق است بلاغت بمنزله نمک چمن  
 و ادای مجبوبان هم بشیائیه زیور و لباس لیکن هر چه بمنزله نمک است به از آن بود که با یاب  
 و لباس بود و معشوق بی نمک اگر لباس زیور آراسته شدند در نظر نمانند و اگر برین  
 و ادای خوشی هشته باشد برآینه مرغوب طبایع افتد و یا دیدن است که هر چه است در ادای  
 و لغز و جدید قریب الفهم بود و هر چه شبیه به پوشاک مراعات و کرم معاملات عاشق و معشوق  
 و آنچه مانا زیور است آراستن شعر به صنعتی است در صنایع لیکن بشرط آنکه بی تکلف آید باشد  
 بلاغت و شعر فارسی بهیچ قریب کافیت مخصوصا و غزل بهترین اقسام است و اولی آنکه شعر در  
 فارسی از بدائع شعری پاک گویند و بالغ آید و در مقصد فارسی غزل علی بن ابی طالب چیره بلاغت افرا  
 کلاست و قبح آن غزل فارسی مانند قبح علی و قبح بل شهر زیور و لباس با قبح و یا قبح بل  
 لباس با آنچه زیور و لباس شعر و غزل فارسی آن کرم معاملات عاشق و معشوق است چون  
 رخت پیران به جوانان رخت جوانان بر این زید و ضعیف غزل رقصید و ایراد چیزهای  
 با قیصر و غزل پسندیدین نماید خوشا فهم کسانی که قائل بآن شده اند که بلاغت امر و جد است  
 و قبحی قبح نیست محض که جمیع شمس فاضلانه و صوفیانه و مشیائیه مثل عاری  
 آن نیز چنین باشد چون عاری در اصل مقدم بر محبت تقدیم بیان اقسام آن بر سجع و  
 بعل می آید ضرورت عاری فاضلانه فرزند عزیز من فعات من که هر چه بدترین  
 مخلوقات مصادق آن نیست الا من بشاکه غلاطون آری تمجید س را بر عزم خود تعلیم کنی  
 ریاضی کسی نمی کند الا شاعر ششم که با سپر مرز امانادی و بر بیت لطف زلفه باشد عین

در یک نوعی  
 به معنی عبارت  
 بطور محاوره  
 زبان سندی  
 اینست که در شعر  
 شکر و تمجید  
 بخود و چیزهای  
 خود را از آن  
 در دست نیال  
 و از آن آدم  
 علامت حضرت  
 بلکه بعد از

جکشی

مردید و باز هم رفید و از نیکه مرغ می نیم و کس حج خواهد گفت انجام من حرکت غیر از نیکه  
 من بفرمایید بر بیکار کرده باشم وید را زعم و عفت و دست که هلاک کرد و نیست  
 ماندید آفرین صد آفرین از آن خدای که جهان بیا فرید و رسولان محترم را فرستاد و می  
 شد که و اما چون این کس دل مو نلند و عبت اصراف آن ناید مواجطه یکند حالا هم که  
 حادث را از محبت که خلق تغییر میوایان کرده و به خلقی متغیر کرده و هر چه معیر که طبعی نبوده  
 که هیچ خلقی طبعی نباشد بکند اید میو نلند عاری صوفیانه برادر محمد الدین فرزند شریف  
 سعید بداند که خبر محبت شدن بندهای الهی بکفر قارنود و چون فضیلت سید میگوید که  
 اجماع با تصویب شما بود که حق است باطل فقه اید و اگر خلط است و صحت نسخیه شریف  
 افکون نیست چنان سکن بان از بهر چه گفته بودم اگر در وقت و جهت که منصب او نیست  
 و اگر رست پس شیاری چه شهرت است که بکوب ضای حدت کسندیم که کم دانه  
 این آخر این را چه باید گفت که او را خود را و نادانستید چنان مخلوق چنین شناید فایده  
 داشت شمارا حکم در نه هست و روض نکرده ام برای خود و وجود آورده ام بر شما سعید  
 بر من کم شوید و شمسیم که من می گویم من شمسیم چیست نوئی و اولی متقابل خود  
 ندارم هر چه کردی خوب کردی کردی گویم که بخوار و ولی است و اینهم می گویم و دهم  
 بلکه میگوید میگوید زیاده ازین چه بوج بگویم و ما کجا یاده چارین به شمسیم و  
 کار بد کردن و تفرین کیران یعنی چه کاهی بان را به سبب و اما می گفته بودی که  
 گردن و میرودم و کاهی در بیکار کردن و مگویم بسیارم و یوانه عشقم بهر چه میگویم  
 بهر چه خواهم کنم عاری شمسیم برادر هربان من با بیکار بزرگ کو کجا یافت شد که  
 نوجوانی بکنانه بهجاست بشوره شمسیم شمسیم هر چند زبان آدمی بکلیان او نیست که بسبب  
 طاهر باران بر می مردم از روی عادات شمسیم سید مهند و میند اند که صاحب این  
 افکون میوین و اما میان مرجع آفت و بلاست مختص این که بدترین صفات است

۵۲  
 سقوت  
 بقدر شمسیم  
 کس نیست

۵۳  
 جامعین از آن  
 و درین زمان  
 کس نیست  
 بهر چه است  
 از شمسیم  
 بهر چه است  
 بهر چه است  
 بهر چه است

۵۴  
 شمسیم  
 بهر چه است  
 بهر چه است  
 بهر چه است  
 بهر چه است



بسط آخر یک معنی که از محبت باشد از جمیع الفاظ مانند وحدت در کثرت تراوش میجوید و در هر  
 ساعتی بعین نجومی نه در حقیقت چه در اصل نخست میان غیر خسته غیر خسته میان نخست است  
 گریه و خنده روز ملاقات کسی که گریه از سفر در آخرین باشد آمده وصول استیا بهر چه اصل است  
 نقطه دایره وصول دید و مضاف است به فقه یک مضمون شریعی که یک شخص معین که در  
 آن در آید به مقامی که پذیرد و زوال بصیرت یکیش باشد بطریق معلول از فتن در جوهرها و بن  
 استیلا گزیده اگر چه این شین و دل کلفت است چه از مثال قائم و عدم از سال آن تابست یاقوت  
 نو نقصان محبت و حافی نمی تواند شد و اعتبار می نیست اقبیل عبارات اهل تقلید که  
 خود را غیر خود دانند و توضیح عمر و شین است خود اهل اند و میان خود و غیر خود که عین خود است  
 منازل در ارج و وار و بهند بار هم نیست اگر تا به آمدن زمان جدائی موهوم و دلی از حرکت  
 دست و قلم و پریشانه باشند که عدم و یا استلین شین نیز اولی باشد بر حسب فهمان صبح با و که هر  
 از تر فاضله و صوفیانه ایراد لغات و مقدمات علمی مذکور حقائق معارف اثبات مسلم و هدایت  
 وجودی باشد نیست بلکه مراعات مقام زو است او را از جوهر کفایت بلاغت بیرون رفتن  
 اگر صوفی فاضلی از آنچه که نشان بکار آید گاه باشد مانع صیبت و هم چنین ناری اگر فاضلی صوفی را طلب  
 بایر و مقدمات علمی مذکور حقائق بر پاد چه نقصان را و اما عی سوم در هر صبح شینانه هر چند بهر شین  
 از نسبت فو کتب مانند اقبیل قاده بدیات است مانند حکم باریدن باریدن در موهوم شین  
 و علم آنکه بعد از شام که اکب علوم خواهند نمود چه طالب را قوت سخن را در مطالعه شین که در کتاب  
 و فیض اصلاح استاد و مهارت چیرهای ضروری فن و شین است بهر چه را  
 مسوده که در روز و روز است میشود اند که در عجب که بعد شین در و یا عیبت بهر چه شین  
 شین ابرکت است باین که علما اخصه میان بدیع که بلاغت نثر شین شین  
 و هم علوم ثبت شعور انمان مختصر درین فنون است با خبر باشند و بهر کمال یکسان  
 مستعد شوند لیکن از عدم التفات چنانچه نظم فقرات بلوغ و اشار آید از کمال این

۱۰۰  
 خسته و غیر خسته  
 ۱۰۱  
 در آن آینه  
 ۱۰۲  
 که در باشند  
 ۱۰۳  
 در آن که در  
 ۱۰۴  
 مانند شین  
 ۱۰۵  
 رنگ بود غیر  
 ۱۰۶  
 چه در شین  
 ۱۰۷  
 خود و خود بود  
 ۱۰۸  
 جسم  
 ۱۰۹  
 این شین  
 ۱۱۰  
 شین شین



المجا فطره اتمية ازين صنعت او وصول بضاعه جوده و بقضا الكاظم الغنظي  
الكافين عن النكسين ادي تخرسان بنا بنوید بلکه بر قدر ممکن مسور وقت و مقهور  
از بدل تحلیل غیر آن ارجح ضروری باشد معین و حکم آن گشته تا در حلد وی این خیر طوق  
سلسله که لذت آن بچنان جلد آن یافت در آن بپوشند و بپوشد این تحریر و لای  
این نظیر که آن بمن اده خطا کار و بند و سپر عصیان شعار که بقضای غفلت شایسته  
صفت اول الباب غافل انیکه غوچ و نکین اهر شد بازگ گلال در سه سیر محضت  
لباس طلبه شدن بود و باشاره ملازمان الا که خلک از حرکت زمین از سکون از سیدار و در  
چو تیره که تو اوالی خلقه ز نار طوق آئین چالک دن و درین یک لم تند نقش قدم حرکت نمود  
گرد و از متواترات است که گوش و حسی او بریده و صورتش چون اتمه عاقل سیاه نموده بسوز  
خرد و محلات شهر که داند از محبت که دیگران چشم عین کشاوه از وضع الاستیافی  
غیر با یعنی آب رود باقیست بسلامان زیاده از روز و ده که من است که هم حضور پرورد  
است این مقدار و باطنش نور اسلام زمین ده و کاسی من نشه که آن متوفی چنان دت  
و باینکه سوده اکثر اوقات که باقیست هم میشت بدگر غروره و سر تیره رونق بازار و خوش  
می شکست بر چه او را از رسیدن سعادت سرمدی یعنی اسلام بدشت محبت او سر و سید  
آن عجزه پیوسته بر خوردن حلقه صدور این عل تخویف پیغمبر و تبریکه اندکی الصدور  
اسم قهار و جبار و زنده رجوع باسم غفار و ستار فرماید و کن سب را چرم را دیده و  
دست تیر این خیال که شاید اگر عمرش فاقه فقیر هر بی کند مشرف با طاعت و بزرگ بشا  
بر قه برای صوفی تا به از ان پنج تازه بر روی دریا خیزان نموی که بود و جو و ممکن  
جنب جب میدید و شمر رمای بزرگ که چک از یک تنور بیرون آمدن صلی که کرده  
مار است از بر طشوق می جمد این نیرنج ظاهری که عمارت از عالم مکان باشد و  
طفل طبعان تیره رمای چو شکست با زبات و اتم است این طلسم که در وی شکل

عقل مانند اشکال در ورتلون و ابونی که از نظر اطفال درنی بهر سد در نظر اطفال است  
و بحسب صورت ثبات بسیار است ثبات فائض البرکات آن حضرت که خمایه  
معرفت را حواله بعهده فرموده اند و نفس مقدس و ربان مست توحید نموده مثل تاشایی  
معه و روشکال عجیبه غریبه با صفات احلام روزی با بعد فانی جمیع مطالب و مطلوب با  
عبارت از حصول دولت دیدار برکت آثار که در مرتبه خود مشارکت بیچ چیز را بر خیزد و او  
قبول قیام و خود بالین خود را که بی در خود و کابی در غیر خود می باید بوقت غایت نقص  
روی آب چشم وحدت آشنای صفا و خاطر شکیبای محفل سپهر مشاغل خلعت ارشاد و  
برگردان صحبت و الی رتبت که با وجود تعاد و مراکبا جنس احد قائلند میرا که با کمال  
سر بر شمع کا فوری بریدن حق اندوه از حلاله چشمه ای می یابد که صد هزار چراغ را بر او  
نشانده و اینهم بر تاشایان و شن که شمعها با یک در جویند ما کن مساوی هم چنین چراغان و  
بردیگری جهان نباشد و رایحه وضع شمع و چراغ برای آن است و بعد از مردن نیز که انجام  
آغاز وجود آنها غیر از آن نمیتواند بود و حال غمزه است و چشم صاحب نظر اینکه چیزی می نماید  
چون نقوش باطله روی آب معدوم نمیشد و ایند شمع افکاره روشنی بهر اشع نماید و چراغی  
صد هزار چراغ بغازه نور بیاورد بنا بر علی بن ابراهیم که از زبان سر و پای نیز میرزا عید افروز که  
بصورت باطن صفوت موانعش با تطبیح صور علوم حکمیه غیرت نکاز جان دانی و از رنگ است  
و از دست بر اقیق طبع و قادی و صرفت فتن نقادش عرصه بر و روح افلاطون آبی و سلم  
از رنگ با واده افتاب تحلیات باطنه تو سلطان نامه عقیدت خاتم عالم تعبیل کس باس عرش  
سما که سجده و نهال شوقی شمر از شرف غنچه حکمت کفینه اش مشتبه غصوب تعد و محفزه غنچه  
بنا بر سر کربین امیدان گرم عجم بزرگان که بعد اول فوض شکی رطبی صبیحین بر می خای  
شان بر پست و رسیدان است و عیون فواید کثیره از عقلی عینین وقت تقان علی سبیل التوالی  
چرا که این است که هیچ دانی طیف جسم تمام ملک خدای که بر آن در شکی از دای طاعت او را  
در این عالم است













[illegible]











از دیگران خواهد بود کاری که خواهد کرد و در مودت و تراغیر خود با تمام خواهد رسانید مثلاً اگر  
 تحصیل خواهد شد تقریر و تحریر او از کسانیکه در ذکاوت کمتر از او واقع شده باشد بیشتر  
 خواهد بود و سوای علم و هنر صنایع که اختیار خواهد نمود و مخیر بین کسان گفته خواهد شد که  
 این یعنی بی غیبت بیست لازم آمد که بعضی اشخاص بین که والدین شان با علم معرفت  
 در دسترسند و معین مردند یا از بی زری طفل را بداند پسند باید به مجبوری سفر اختیار کرد  
 و طفل را بصحبت طفل ناری گوش بهم رسید از کسب علوم بازماند و بصناعات دیگر  
 متوجه شوند مثل ساختن شمشیر یا قوت رنجه و بند و قیام و لون آنها یا تیر و اختیاری است  
 در سبب یا قصه خوانی یا مصاحبت یا یکی این چیزها را وسیله روزی خود اتد و همین چیزها  
 باعث برتری شود و سستی را بشکست و بهر بابی تیر دارد و در هر بابی تیر تعلیق نباشد بلکه  
 مانند تیر که شوق خدا داشته باشد و از باطن صناعت از دولت و بهره اندوز شوند  
 و سوای این فرقه دیگران بجدات دیگر را سوار باشند و میتوانند بود که یکی از همه جا  
 که بدانای متصف باشند و تیر که در میان تیر نباشد و کسی لازم او بصفت کفایت شکاری  
 و بازی تیری موصوف بجد درجه نباشد و برسد و کسی دیگران کرد و در میان عصر بعضی  
 قاضی و مفتی شوند و بعضی رسد را بیارایند و از سرکار او و وجه معاشی برای شان معین  
 و قاضی و مفتی و هر که با آنها هم از اتباع نائب گفته شوند و در شان بقااعت معروف و  
 عافان از امر او و سافانده بقدر معاش صورت بند و تا او خوراک پوشاک ضرورت  
 خود بی فکر سیر زند و هر چه زیاده بران باشد بر تلامذ هتست نمایند و بقدر احتیاج یکی یا دو  
 از انچه بان رسمی و لباس کنن را کافی افتد نباشد که بعضی ازین جماعت بجهت منصب  
 تفصیلات نزد یک بعضی فارغ التحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد لامال لازم آمد  
 که خدمتکاران یا نایبان امیر ازیشان متول باشند و مقربان بطریق اولی هر چند بهر همی  
 و بدینا عاقل و غیره نشنا پس عاقل کامل دست باید که علوم را سرانجام لذت روحانی ابدی موعبت

از این کارش  
 بجان کار  
 اینست که  
 بکارش

علم و ادب و دولت را بسبب لذات بدنی و معتقد بقوی لذات روحانی برخطوط  
 جسمانی باشد که بعد از این از لذات نفسانی عبت بحصول خطرات بدنی هم کار و مضائقه دارد و  
 صورتیکه سببی از استیاد و عالم خرد سالی مانع کسب نفعی نباشد و در حوالی نیز آن قدر وقت  
 دست نهد که این نعمت محبت حاصل کند صفات تجسّم عادات پسندین انصاف و بیگانگی  
 و کلام اینها را که یونانی هر چه آن شخصان نفعین کنند اختیار کند بلکه ضد آن استعمال نماید و بداند که  
 از مقررات اطباء است که علاج مرض بصدان کنند لیکن این خبر را که غایت و کمال تحصیل علم  
 همین است در وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل حجت والا نیلوسهاست که علم یابو  
 زیرا که جمیع برون این صفات و شخص علم شیعیه یا اوست که چند وقتی از و بار بر کرده باشند  
 هر چند آنرا دوست تر از چیزهای دیگر دارند لیکن دوست گرفتن آن را بعد از دست و محبت اصلی  
 همان با و نیاز است و صاحب علم بعد از طلای احمد ماند بدی است که خالی کردن وقت  
 از دنیا رز و در صورت بند و چو یک باقی ماند لائق احراق است و از معدن هر قدر  
 که تیر نکند نشود و امید ما قطع کرد و هم چنین ممکن که نزد بیلم و حجت نیکان عادت آنها کرد  
 چون در صحبت بدان یقینند زود تر خصال ایشان خاطرش ممکن شود و صاحب علم هر چه  
 پسندیده او باشد ملاع بر سرین و دو ملکاتش بر مبنای طبیعت کرده و ترک فضائل کند که  
 شب و روز با بدان نشینند بلکه بدان از فیض قرب و مبدل نیکان شوند اما عقل خود را  
 شیر طاست والا مرد صاحب علم بدتر از بیلم است و حقیقت او حقیقت است و حقیقت  
 باشد که کتب را بران با بکنند و اگر کسی بگوید که صاحب علم از حقن چه ضرورتی نمی بیند  
 شخصی مشق تیر انداختن کرده باشد و درین ضاعت خبر بالمثل کرده و محال است که  
 تا گمان خاطر خواه و هم چنین تیر خوب بهم نرسد تیر را چنانکه باید میخازد و از نشانه مگذارد و  
 هم چنین کسی که تیر و گمان خوب داشته باشد و شاق نباشد و استیاد و استیاد را این است  
 با و یاد نهد تیر انداختن او بصفتی که قابل تحسین باشد امکان دارد و هم چنین عاقل و بیلم



چنانچه اخراين شربت انحصار هر ايلغ در مکتوب جا حد باوصف ابراهيم صفيه جمع است  
واخر از ان تکميل بلا طالع است چه براي مثال نزد صاحب طبعان کيک قصه مستند  
وازمکاتب و رقعات مقصود محررو اعلی انداز مکاتب رقعات بوده است آن از کيک  
عالی صاحب فهم شود و عدول از نقطه سفر و خبر دادن طالبان فن است از هنر آن  
برای تکميل این طرز در روش بقول طابع است ايلغ اول از شربت چهارم  
مصب الیایان از شفقان به مضرات زبان کی است با شش رشتن سلخ و تون و تون  
مجموعه ایلان و ان سنج ایلغ سنج فاش و با کون سنج سنج کلک سنج کلک  
بدریون بدریون بوزون بوزون بوزون بوزون بوزون بوزون بوزون بوزون  
بیش نازند تیل ناز نوزاد و لک نوزون شود از تیل تیل تیل تیل تیل تیل  
ایلیک نایب کونگون در با نوز سنج سنج کلک نایب تیل تیل تیل  
و ایک سید باراق تیل تیل تیل تیل تیل تیل تیل تیل تیل تیل تیل  
کیش کیش کیش کیش کیش کیش کیش کیش کیش کیش کیش کیش کیش  
پاپ کوبه رتیک جو جو جو جو جو جو جو جو جو جو جو جو جو جو جو جو  
یهایش در غو شاپ تیرل رجب جوبی پنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
شوک کیش کلان رابر ایت کیش یونست دات پاپ ایت مساوشوک  
خان فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ  
مکود کوش اود و اودی و اکی سنجان شوم لوی کینن قوی شخ شخ شخ  
نومیم قورنجه کوش فوش مرکب و موش و موش و موش و موش و موش و موش  
راق نم فقات رپ قورنجه و موش و موش و موش و موش و موش و موش  
موتغان لیف تیوه ریش ریش ریش ریش ریش ریش ریش ریش ریش  
را و کید سوت ریش ایلغ نفور نوحیلن ایت سنج سنج سنج سنج سنج  
دیکه لک ۱۲ ریش ریش ریش ریش ریش ریش ریش ریش ریش ریش ریش

از نقطه سفر و خبر دادن طالبان فن است از هنر آن برای تکمیل این طرز در روش بقول طابع است ایلغ اول از شربت چهارم مصب الیایان از شفقان به مضرات زبان کی است با شش رشتن سلخ و تون و تون مجموع ایلان و ان سنج ایلغ سنج فاش و با کون سنج سنج کلک سنج کلک بدریون بدریون بوزون بوزون بوزون بوزون بوزون بوزون بوزون بیش نازند تیل ناز نوزاد و لک نوزون شود از تیل تیل تیل تیل تیل تیل ایلیک نایب کونگون در با نوز سنج سنج کلک نایب تیل تیل تیل و ایک سید باراق تیل تیل تیل تیل تیل تیل تیل تیل تیل تیل تیل کیش کیش کیش کیش کیش کیش کیش کیش کیش کیش کیش کیش کیش کیش پاپ کوبه رتیک جو جو جو جو جو جو جو جو جو جو جو جو جو جو جو جو یهایش در غو شاپ تیرل رجب جوبی پنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج شوک کیش کلان رابر ایت کیش یونست دات پاپ ایت مساوشوک خان فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ فوخ مکود کوش اود و اودی و اکی سنجان شوم لوی کینن قوی شخ شخ شخ نومیم قورنجه کوش فوش مرکب و موش و موش و موش و موش و موش و موش راق نم فقات رپ قورنجه و موش و موش و موش و موش و موش و موش موتغان لیف تیوه ریش ریش ریش ریش ریش ریش ریش ریش ریش را و کید سوت ریش ایلغ نفور نوحیلن ایت سنج سنج سنج سنج سنج دیکه لک ۱۲ ریش ریش ریش ریش ریش ریش ریش ریش ریش ریش ریش







[illegible]

استاد علی بن ابی طالب است این را در سلیمان ۱۲۰۰ م خلاصه شده است

五

[illegible]





است که در هر حدیثی و در هر علامتی و در هر امری و در هر امری هر چه نفی آن کوز خاطر باشد میم منفی  
 را بهر جا که از امر یا از نفی و در هر حدیثی که کونای باشد میم منفی را باید آورد و اگر حاضر باشد سن  
 بعد ماس و اگر تکلم مین بعد ماس بنظر آید و در جمع غائب لا ر بعد ماس و در جمع حاضر  
 سیر بجای سن و در حدان تکلم مین بعد ماس و در جمع تکلم سیر بجای مین و نهی ماس و نهی  
 نیز منفی و باشد یا جمع برای مسم و در آخر امر حاصل آمد کور کوچی بعد از علامت اسم فاعل  
 باشد و چی نیز بعد بر خبر علامت فاعل کان و پیش بعد از علامت صفت مشبهه  
 علامت مجهول که مفعول آن برسد ن یال یا یعنی هر صدر و صیغه متعدی که  
 لازم ساختن آن خواهند ن یال بعد از بنظر آید و هر صدر را در م که متعدی ساختن  
 آن در خاطر باشد میانه امر و ماق صدر آن کی ازین چیز باید آید و آنرا صدر متعدی  
 هزار داده صیغی درست نمایند و علامات مذکور است و غوز و کوز و  
 لاوت و توز و در وقاف و عین و حنی و کاف تازی و عجمی ترکی کی  
 و هم چنین سین مملیه بدل شود و تازی عجمی و عبرین مملیه تا با وال تبدیل می شود  
 و کوف و یق بعد اسم علامت حاصل المصدر است و بعد مصدر علامت فاعل  
 وقاف و عین هم بعد از علامت صفت مشبهه است و در ترکی جمع و تشبیه و مونث مذکر  
 مثل فارسی باشد و اضافت بتقدیم مضاف الیه بر مضاف چون بیات کون و  
 بیرم کلیاق یعنی و زعید و آمدن عید و در ضمائر مضاف بمقدم آمد چون استی  
 بعینه کار او و استی بعینه کار من و استی بعینه کار ما و استی بعینه  
 بعینه کار تو و استی بعینه کار شما و عین و نی نیز بقیام را ناکید آید و مانند  
 نزد عینک استی بعینه زید را کارش و سفینک استی و سیر عینک  
 استی بعینه سیر را سفینک و در تکلم واحد میم ایتم و در جمع ایتم و در جمع  
 بافعال و میز با اسم استعمال می آید و برای میم حکم است و نحو برای ایتم









قماچ  
ن

DUE DATE

۱۹/۵/۹۰

--	--	--	--

ق ۱۲۷		ف ۲۹۱۵۰۲	
۴۲۳۹		۴۲۳۹	
چا شربت			
DATE	NO	DATE	NO